

در عظیم خلوت من ! هیچ غیر از شکوه خلوت نیست . (فریدون ایل یگی)
به سراغ من اگر می آئید / نرم و آهسته بیائید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهائی من . (سهراب سپهری)

(گاه روزانه های دیروز ... و امروز)

نشر دیگران



فهرست موضوعی : ادب و هنر دینی سیاسی مارکسیستی ویژه نامه ها فهرست الفبائی آمده ها

دیگر "نشر" : 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17

740

محسن یلفانی : نمایشنامهء "آموزگاران"

(نامه پارسی ، سال 13 ، شمارهء 1 ، 1353

نامہ	پارسی
سال	سبز
هم	
ارگان تحقیقی کنفدراسیون جهانی	
xalvat.com	
CONFEDERATION OF IRANIAN STUDENTS (NATIONAL UNION)	
شماره	۱

نامہ پارسی
۱۳۵۳
■ درباره برخی از مسائل انقلاب
دمکراتیک
■ تجربه بشیلی
■ نظری به موقعیت فعلی
امپریالیسم در سطح جهانی
و گرایشات درون آن
■ نمایشنامه آموزگاران
■ چند شعر

xalvat.com

نمایشنامه:

آموزگاران

از: م. یلفانی

xalvat.com

فهرست مشاهدات

صفحه	
۲	در باره برخی از مسائل انقلاب در مکزیک
	نظری به موقعیت فعلی امریکای در سطح جهانی
	وگرایشات درون آن
۸۱	تجربه نیلی
۷۲	نا معه سوزان
۸۸	نمایشنامه آموزگاران
۹۰	گزارش گمان شکن
۱۱۲	در شهر
۱۱۹	گفتنی
۱۲۰	گواه
۱۲۱	تسلیمیت
۱۲۲	

xalvat.com

اشخاص و
رحیب
رحمان
پیروز
حسین
رضا
سعید
نصرت

xalvat.com

صحنه :

از يك اطاق نسبتاً بزرگ در سمت راست (از دید تماشاگران) و يك ايوان كوچك در سمت چپ تشكيل شده است . اطاق ، اطاق نشيمن محسوب ميشود . اطاق نشيمن وسيله پرد های بزرگ از اطاق عقی جدا ميشود . کنار ايزيرده دری است كه به راهرو باز ميشود . يك در دو لنگه و هر يك بلمجمام نشينه . ايوان و اطاق نشيمن را بهم مربوط ميكند . ايوان جلوی اطاق است كه با يك در چهار لنگه مثل در ايوان و اطاق نشيمن از آن جدا ميشود . در اين اطاق رحمان زندگي ميكند . جلوی ايوان يك نرده آهنی كشيده شده . پرده های اطاق رحمان كشيده است . يك ميز بزرگ وسط اطاق است . چند صندلی جورواجور ، لهستانی و فلزی ، در اطراف ميز گذاشته اند . دو كليم و يك فرش رخ رفته و كهنه لك اطاق را ميپوشاند . در گوشه راست عقب يك كنج بزرگ کوتاه ديده ميشود كه رويش مقدار زیادی كتاب و دفتر و كاغذ ريخته اند . يك گداز بزرگ سطلی و يك راديو برقی . میان كاغذ ها و كتاب ها كم شده اند . در ديوار سمت راست يك طاقچه است كه روي آن يك گرامافون ترازيستوري ، دو آلبوم صفحه ، چند عكس قاب شده و باز هم مقداری كاغذ و كتاب چيده و با در حقيقت ريخته شده . بديوار روبرو بين در و پرده ، يك تابلو ، سی كوبيده اند كه اغلبيش از ظرفيتش بارش ميكند . در ايوان چند گداز شمعدانی و دو صندلی دسته دار بزرگ گذاشته اند . يك قفس قاري بديوار ايوان آويخته است .

پس پرده اول

(صحنه خالی است . عصر است . صداهاى نا معلوم از كويچه و از حياط همسايه بگوش ميرسد . همهمه نداد و شلوغ گذشتن شاگردان مدرسه را ميتوان تشخيص داد . رحیب از اطاق خواب بيرون ميآيد . زير پيراهن رگابی و پيژاما بتن دارد . بدنی باريك و دراز و بازوهای لاغر و سفيد دارد . استخوانهای كف و شانه اش با هر حرکت در زير پوستی رنگش ميلغزد ، رنگ پریده و بی حال است . تم سردی برپيشانيش نشسته . انگار سرش گنج ميروود . وقتی بنزد يك صندلی ميرسد بی اختيار ميشيند و صورتش را میان دستهايش ميگيرد . معذب است . گوی از چیزی چند شش ميشود . صدای زنی كه بگی از تصفيهای روز را ميخواند از حياط همسايه بگوش ميرسد . رحیب گوش تيز ميكند . بر ميخيزد و با ايوان ميروود و از كار ديوار نوی حياط همسايه سر ك ميكند . با دهان باز و پره های لرزان بينی نگاه ميكند و هر آن بيشتر گردنش را دراز ميكند)

رحیب

هي آهای . (پشت چشم نازك ميكند و قیافه ميگيرد) آهای ... (ناگهان خود را عقب ميكند و شرمزده و خجل بديوار تكيه ميدهد . چند لحظه بعد ، وقتی خود را از شرم ميرهاند ، باز گردنش را دراز ميكند و تماشا را از سر ميگيرد . در اطاق نشيمن باز ميشود و رحمان كه چند كتاب بدست دارد وارد ميشود . قافى بلند و استخوان بندی ای درشت و نوي دارد . صورتش با اعضای مشخص و محكم حالتی با ثبات و اطمینان بخش باويمدهد نگاهش سنگين و عميق است . كاغذ تبرا روی ميز ميگارد . نگاهی باطراف ميكند . بسوی ايوان ميروود و رحیب را كه پشتش باو است مينهاند . در راباز ميكند و وارد ايوان ميشود . بديوار تكيه ميدهد و رحیب را كه با چشمان باز و بخار گرفته مشغول تماشا ست زير نظر ميگيرد .)

رحیب

رحیب

هي نگاه كن . (سوت ميزند) هي ... (عاقبت متوجه حضور رحمان ميشود) هه زنكه؟ پنباره پد رو در آورده . عجب دلش ميشنگه ... كي اومدی من تفهيدم ؟ بيا بين چه جور كتار حوض شسته .

رحمان

(سرنگان ميدهد) نه مشكرم ، سلامت باشي .

رحیب

جون تو ميدونه كه من از اينجا ديدش ميزنم ها . ولی باز هم بيشتر خود شو نشون ميده . غلط نكشيش منو گرفته ... آخ ، اكه ميشد به جوری بكنوش اينجا ... آخه تا كي ما بايد فقط تماشا كنيم ؟

رحمان

بعد از ظهر مدرسه نرفتي ؟

رحیب

نه ، درس نداشتم ، گرفتم تخت خوابيدم ... ساعت چنده ؟

رحمان

چهار و نيم . حالا ديگه بهتره بری به مشتآب بزني صورتت تا حالت جا بيارد .

رحیب

(بحياط همسايه نگاه ميكند) ای رفته . مثل اينكه صدا مونو شنيد . تو هم عجب بد قدمي ، داشتم يواش يواش بي پختنر ها .

رحمان

پختن زن شوهر دار كار آسوني نيم ؟ تو بيشتر از اينها بايد مواظب خودت باشي .

رحیب

برو بيا تو هم . زنكه خود ش دلش ميخواه .

رحمان

ممكنه ولی اون شوهر داره .

رحیب

پس هيكي چكار كنم ؟ منم آمم آخه ...

رحمان

(كنار قفس قاري) از دواج كن . هم خود تراحت ميشي ، هم ديگران .

رحیب

هوم ، تو هم دلت خوشه ها ... رضا كياي ؟ با تو نبود ؟

رحمان

نه انجمن داشت .

رحیب

اونم كه هر روز انجمن داره . انگار نو بر شو آورده . آخه ايشب نوبت اونته كه شام درست كنه .

رحمان

لايد فكر شو كرده . حالا بهتره بری به قوری چای درست كني .

رحیب

قرون دستت ، خودت كتری را بذار سر چراغ . من ميخوام يكم ورزش كنم .

رحمان دستگيره در اطاق خود را ميگيرد و بسوی خودش ميكشيد . صدای افتادن چفت در شنيد ميشود . در راباز ميكند و باطاق ميروود .

(در حال وارسي غلغل ترويازيش) تو هم پر پيراه نميكي ها . بد نيس به كم مواظب خودم باشم .

(صندلی ها را کنار ديوار ميگارد و وسط ايوان می ايستد . چند نفس عميق ميكند . حالت شنا ميگيرد . چند بار حرکت شنا را ، در حالی كه پشتش را بالا گرفته و هين و هون ميكند ، انجام مي دهد . ولی بزودی ضعف بر او چيره ميشود . زانو ها را بر زمين ميگارد و مظلوم و بيچاره بسر ميخيزد . تفرع عميق ميكند . اين بار سعی ميكند بدون خم كردن زانو ها توك انگشتانش را بر زمين برساند . ولی فاصله دستهايش تا زمين ، در هر حرکت ، نوميده كنده است . در اطاق رحمان باز ميشود و او كه پارچ آبی بدست دارد ، در چهار چوب در می ايستد و رحیب را تماشا ميكند . رحیب ميگردد و با نگاه كينه توزانه ای او را ميگرد و بسرعت شروع ميكند به چرخاندن سرش بحول گردن ولی بلا فاصله دچار سرگيجه ميشود . تلوتلو خوران دستهايش را بديوار ميگردد و مينشيند)

رحیب

آخ پندرم در اومد ... فايده نداره . ديگه از ما گذشته . چيزی از منو نونده ... آخ ، سرم چه گنج ميره

رحمان

(به آب دادن به گلها ميرد) اينها همه از نتايج اون چشم چروني هاست . (رحیب سرش را بعلامت بی اعتنايی تكان ميدهد) ورزش برات سنگينه . بهتره صبحا يزد بلند شي بری بيرون شهر يك كم قدم بزني

گه اشتها برای دوران بازنشستم .

این جور که تو داری پیش میروی به بازنشستگی نمی رسی . . . به سرویس کامل لازم داری . (آب دادن آخرین گلدان را تمام میکنند و به اطاق خود میروند)

رحیب (کنار قضی ایستد و زمزمه میکند) " اگر دردم یکی بودی چه بودی - اگر غم اندکی بودی چه بودی "

(صدای گفتگو از پشت صحنه بگوش می رسد - در اطاق نشیمن باز میشود و پرویز و حسین و رضا وارد میشوند - رضا یک کیف و چند بسته کاغذ و کتاب بدست دارد)

رحیبا (همچنان که بصحبت خود ادامه میدهد بسوی میز میروند و سائلش را روی آن میگذارد) موضوع اصلی علاقه ای که در اینجا فرآورده ، همین علاقه برای شروع کار کافیه . ما حتی به نمایشنامه هم برای اجرا انتخاب کردیم . از جلسه دیگر کار دور میزو شروع میکنیم . من نمیدونم با این همه شور و اشتیاقی که شاگرد ها دارن ، چطور تا حالا تو این دبیرستان هیچ نمایشی اجرا نشده .

حسین آقای خرسند اینجا از این جور چیز ها سر در نمی آرن .

رحیبا ولی تاشو چیزی نیست که بشه ازش صرف نظر کرد .

حسین اینجا نمایش فقط وسیله برگزاری جشنهای رسمی به . یا وسیله ای که بکمش مرد مرا جمع کن تا سخنرانی بزرگان شهر گوش بدن .

پرویز (که حوصله اش از این گفتگو سر رفته) نمود نشد ؟ شما هم حرف گیر آوردین ها . من نمیفهمم تا چه اهمیتی داره که این قدر کشش میدین .

رحیبا جدی میکنی ؟ برای من خیلی عجیبه که معلم این حرفو می زنه .

پرویز عجیب شماستین که همه چیزو فراموش کرده بین و چسبید ماین به انجمن نمایش .

رحیبا پس چی ؟ شما تصور میکنین که من فقط معلم شدم یا این خاطر که فرقی فعل لازم و متعدی رو به شاگرد هام یاد بدم ؟ نه آقا ، من خیال میکنم شما باین علت معلم شده اید که نتوانسته این شغل دیگه ای بدست بیارین .

رحیبا (که از این حرف بشد تارتجیده) دوست عزیز ، بداین براتون بگم . من از هومن ساعت اولی که وارد مدرسه شدم تصمیم گرفتم معلم بشم و شدم . برای من معلمی شغل محسوب نمیشه . این زندگی منه . شما میخوان بیاور کنین و میخوان ننگین ولی من بایون اضافه قدیمی شمع بودن معلم و سوختن و روشنائی داد نش معتقدم .

پرویز من خیال میکردم دوره این حرفها گذشته ، و آدمها اینقدر عاقل شده ان که دیگه خود شونو با این حرفها گول نزنن حالا توجه اضاری داری اونو از اول کار ما بیوس کنی ؟

حسین نه ، من خیال ندارم شماره ما بیوس کنم . فقط میخوام روشنن کنم که فعلا " بیخود عایبون بدلتون نمالیزو هر روز - وقتتونو با این انجمن ها تلف نکنین ، اول ببینین شما را مسئول امور تربیتی می کنن یا نه .

رحیبا من بچکم وظیفه ام مسئول امور تربیتی شاگرد ها هستم . حالا میخوان ابلاغ این کارو بمن بدن یا ندن . اینها بمن مربوط نیست .

رحیب (که از ایوان باطاق آمده است) ولی یاد تانره که شام امشب فقط بتو منوطه . دیگه داره شمعیشه ، هیچی هم - حاضر نکردی .

پرویز (بدیدن رحیب و رضا و گفتگویشرا با او از یاد میبرد) به به به به . پهلوان رحیب . . . چکار داشتی میکردی ؟ (بازوی او را میکرد) عجب بازوهای . چکار میکنی که بازو ها تا اینقدر گت شده ؟

حسین من میدونم چه ورزشی میکنه .

رحیبا معلم بازیوی قوی احتیاج نداره . مغزش باید قوی باشه . (رحیب از میان آنها می گریزد و باطاق خواب میروند) به جون خود شاه که این روزها بازیوی قوی بیشتر بدرد میخوره .

رحیب (از اطاق خواب) بچه ها ، این تاکی نصرتو ندیدین ؟

پرویز چرا ، نوی میدون مال فروشها دنبال میکنن .

رحیبا نصرت کیه ؟

حسین هومن آقای رحمت افرا .

رحیب قراره عصر ها بیاد اینجا با هم درس بخونیم ، ولی خاک بر سر هفته ای هشت روزش ظایفه .

حسین آقای رحمانی کیاس خونه نیست ؟

(که مشغول بستن دکه های پیراهنش است از اطاق خواب بیرون میاید) چرا تو لوتنه . رضا جان گونم رحمان گتری رو گذاشته سر چراغ چای شو دم کن . (رضا خارج میشود - آن سه دور میز میشینند) خوب چه خبر ؟ کار تو یگما کشید ؟

رحیب با این همکارای با غیرتی که داریم به کجا میخواستنی بکشه ؟ امروز میخواستن گزارش بختو بفرستن .

پرویز تو هم رفتی سر کلاس یله ؟

رحیب وقتی همه از حرف خود شون بر میگرددن و پس گردنی رو تحمل می کنن ، از من به نگرچه کاری ساخته اس ؟

پرویز ولی تو گفته بودی تا برنامه تو تغییر ندن سر کلا پس نمیری .

حسین شما هم فقط بلدین کار کود بشینین و از دیگران عیب جوئی کنین . با این برنامه به هفتون ظلم شده . ولسی هیچکس صدایش در نمی آد . تو خودت باید هفده هفده ساعت اضافه کار داشته باشی . ولی هفتاد و هشت ساعت به ات دادن . با همین آقای خرسند رو در نظر بگیر . فقط چهار ساعت اضافه کار داره .

رحیبا (که باطاق باز گفته و این جمله را شنیده است) تازه من اون چهار ساعتو هم قبول نمیکنم . من میخوام بکارهای دیگه ام برسم .

پرویز کدوم کار ؟ انجمن نمایش ؟

رحیبا بله ، انجمن نمایشو سخنرانی و روزنامه نگاری و مناظره و شطرنج . واقعا برای من خیلی عجیبه که شما هیچ توجیهی باین برنامه ها ندارین . در صورتیکه نوی همین انجمنها سر که میشه به رابطه مفید و سالم با شاگرد ها برقرار کرد .

پرویز نوی کلاسیه برنامه پرتو مزخرف دست ما رو بسته و امکان حرف زدن رو از ما گرفته . در حالیکه نوی این انجمنها دست ما بازه ، و هر موضوعی را که بخوایم میتونیم مطرح کنیم .

پرویز (که دیگر از این حرفها بیزار شده) بفرم ، تو حواست خیلی پرته .

رحیب چرا ؟ چون بخاطر چند غاز پول اضافه کار خون خود شو کیف نمیکه ؟

حسین پس این چائی لاسب چی شد ؟ (رضا مشغول جمع کردن کاغذ ها و کتابهایش از روی میز میشود) بعد از خواب چای نخوردم ، حوصله ام سر جا نیست . . . رضا جون جای نجوشه . (رضا باطاق خواب میروند)

رحیب (به حسین) اون هنوز بچماس . هنوز نفهمیده که اضافه کار یعنی چی . با همین انجمن بازیهای سرگرم و - خوشحاله . ولی بدبختی ما سر چیز های دیگه نیست . الان - خوب فکرشو که میکنی ، میبینی هر کدوم از ما رو یرت کرد مان به به به مدرسه . چرا ؟ برای اینکه تنها باشیم و تونیم کاری بکنیم . منو با هفت سال سابقه ؟ کار از -

پرویز " بیرون اعتصابی " بیرون کرده ان و بجام به دبیر تازه کار فرستاده ان . ولی آب از آب تگون نخورده . . .

رحیب بالاخره حرف حساب تو ری - تو از این میسوزی که تو " بیرون اعتصابی " بهات درس ندادن . بجون خودت اگاه من هم جای تو بودم فریادم بعرض اعلا میرسید .

پرویز خوب ، یگو ببینم . فرض کنیم ما همه نوی به دبیرستان کار میکردیم و بقول تو تنها نبودیم . خوب ، تو چکار میکردی خیال داشتی با به کردنا ادره ؟ فرنگو تصرف کنی و قدرت رو بدست بگیری ؟

رحیب باها تو هم که از بس اخبار روزنامه رو خونده ای دیگه نمیشه باغات حرف زد . برابر من اگه ما نوی به دبیرستان بودیم می تونستیم با هم متحد بشیم و . . . مثلا به دبیرستانو ظح کنیم .

پرویز من اصلا نی قسمعت داشتمی تو با این اوضاع چیه ؟ چه برای داری و اصلا چی میخوای ؟

رحیب این دلش برای به تذکر اداری تنگ شده ، ولی از من میشنوی بیا و دور " بیرون اعتصابی " رو خط بکش . به وقت به شنیدی به ات میدن و به پیرونده برات درست میکنن که اگر تا اون سر دنیا هم بری از شرش راحت نشی .

رحیب (رضا با یک سینی که چند استکان و لیوان و قهمان و یک قندان و یک قوری در آن است وارد میشود و سینی را روی میز میگذارد)

پرویز می بخشین که استکانها جور نیست . هر کس به نسبت قدرتی بچه برداره .

رحیب آقای خرسند ، قریون دستت به کم چایی بریز ، این مثل آب دهن مرده کترنگه .

پرویز از جای اطاق دفتر که بهشهر .

رحیب (به رحیب) یاشو به چیزی بیار یا جای بخوریم . من دلم داره ضعف میوه .

حسین راست میگه جون تو من الان باید برم درس بدم ، تا ندارم حرف بزنم .

رحیب بجون هر دونو از سیاهی ذغال یا سفیدی نمک هیچی تو خونه پیدا نمیشه . به کنی بیسکویت داشتیم که اونو

xalvat.com

xalvat.com

هم آقا ظهر بجای نهار خورد .

(رضا يك ليوان چائو و چند حبه قند بر میدارد و بسوی در می رود)

پرویز پس اونیو کجا میری؟

رضا میروم برای آقای رحمانی .

پرویز کسر شاه نشون می شه بیان اینجا یا ما جای بخورن؟

رضا این چه حرفیه . اون کار داره . مطالعه میکنه . (خارج میشود)

پرویز اینجور که معلومه . رحمانی این بابو نبوده مرید خودش کرده . معلوم نیست چه دسته گلی بر سر خود ش زده که حالا داره اینو بدبخت میکنه .

رجب شبها مگه میدان خوابیم . تا بوق سک مطالعه میکنن و حرف میزنن . با اینستگاههای خارجی رو میکنن .

پرویز بابا حنا ایضا هم دیگه رنگی نداره . اگه قرار بود این کارها به نتیجه ای برسه . خیلی وقت پیش رسیده بود .

حسین تو میخوای همه مثل خود تمام فکر و دگرشون مدرسه دخترونه و اضافه کار باشه؟

پرویز از کجا میدونی طرف از این جور هوسها نداره؟ نه بی بی از وقتی حکم انتقال تاظم بعلی اومده . اون همه جا خوب دشو از ما کنار میکنه؟ عوم . میخوان اونو جز دار و دسته ما بحساب نیارن .

رجب ولی اینجا که برای انتخاب ناظم آگهی مزایده میدی .

رضا (وارد اطاق میشود) رجب تو دم و دستگا تا خط کش پیدا میشه؟

رجب خطکش؟ مسکه تو چه دونه باشه . زیر نخته . میخوای چکار؟

رضا میخوام به طرح صحنه بگشم . (باطاق عقی میرود)

حسین خوش بمانش . چه سوش بکار خودش گرفته .

پرویز حالا بچه بر . بذار بزرگ بشه . بذار یکی دو سالی خدمت کنه . اونوقت به تگاهی پیش یکن . بعین جی ازش مونده

رجب خوب . بچه ها عاشق خیال دارن چکار کنن؟ میان بریم "خسیام"؟

حسین من که باید برم درس بدم .

پرویز توهم با این درس خصوصیت . بابا ولش کن . از این چند تومن صرف نظر کن . بخدا حیفه آدم بره برای چند روز در

رجب خونه مردم بزنه .

حسین چیه باز مدتی شاگرد پیدا نکردی؟ مگه تو خودت تابستون پنج تا شاگرد نداشتی؟

پرویز شاگرد؟ آقا تا قبل ماهونا بودن . من از خان پول نمی گزینم

حسین خوب . اینها هم همسایه های من .

رجب حالا تکلیف امشب تو معین کنن . اگه اون نصرت خا که بر سر بود با هم به راست میرفتیم "خسیام"

پرویز میدونی دارش از این که هر شب سرتو بتداری پلشتن و بری تو اون بیخوله و به چنول بالا بتداری کارت درست

نمیکنی . باید به فکر حسابی کرد . باید به سوابق مالی باین زندگی دار .

حسین مثل "مهر آئین" می بینن امسال چه سر براده شده؟

رجب راستی کجاس؟ دیگه کمتر اینجا پیدااش میشه .

حسین عصر ها تا زنگ میزنن . مثل گوشفندی که از چرا بر میگردد سرتو میندازه پائین و میره پیش زنت .

رجب (به پرویز) آیکه تو هم کسی رو زیر سر داری . کی هست؟ همون فامیلتون که پارسیالم حرفشو میزدی؟

پرویز اگر فقط او یکی بود که تکلیفم روشن بود . بدیش اینه که چند تان . هر کدام هم چند تا حسن دارن و چند تا عیب .

آدم این وسط نمی دونه سراغ کدام یکی بره .

حسین اگه واقعا میخوای زن بگیری که باید به کم کونه بیایی و از توقعات کم کنی . تازه مگه چه فرقی میکنه . همه شون

سروته به گریستن .

رجب الان گلی دختر دم بخت تو این شهر هست . دم بخت که چه عرض کنم باید گفت بخت برگشته . ولی وقتی میری جلو

حسین و دهن باز میکنی . تا می فهمن معلمی . به سنگ جل هزار تومن میندازن سر رات . کیه که بلند کنه؟

پرویز موضوع فقط سر مهریه نیست . به این زنهای امروزی اعتماد نمیشه کرد . باید براشون مثل ریک پول خرج کنی وگرنه تا

چشمشون به یکی دیگه بسته که حبیش زیر تره . پاهاش روهم میریزن . اونوقت دیگه باید خبر بیاری و معرکه یار کنی .

رجب اگه حرف بزنی که طلاق میگیره و مهریه شو اجرا میذاره . اگه حرف هم نزدی که گلاهی فرسافی سرت گذاشته ای .

رجب بچه ها . بخدا بعضی شبها خواب از سرم مییره . فکر برم میذاره . خیر حرف میشم . بخودم میگم مرد . الان سن و

رجب سه ساله . پوهات دیگه داره سفید میشه . وسط سرت خالی شده . دندونهایت داره میریزه . پس کی؟ روزی هزار

حسین

رجب

حسین

رجب

حسین

رجب

رحمان

حسین

پرویز

رحمان

پرویز

رحمان

حسین

رجب

رحمان

حسین

پرویز

رضا

رحمان

رضا

حسین

رحمان

حسین

رحمان

حسین

رحمان

حسین

رحمان

حسین

رحمان

حسین

رحمان

حسین

رحمان

مرتبه از خودم میروم "آخه پس کی؟"

۹۵

اشکال کار تو اینه که مرتب خودتو منتقل میکنی . تا میان تو به شهر موقعیتی پیدا کنی . نقاضای انتقال میدی و بهر گلی شده از اونجا میری . نوی شهر های کوچک هم که تا کسی رو نشناسن به اثر زن نمیدن .

آره دیگه . من خوام تو این شهر بمونم و کارو به سر کنم .

اصلا تو برای چی دائم از این شهر باون شهر میری و به جا بند نمیشی؟

عوم . (تردید میکنه و عصبانی میشود) نمی شم دیگه دلم میخواد . مگه باید علقی هم داشته باشه .

حالا چرا ناراحت شدی؟

برای اینکه شما تا فرصت گیر میآین شروع میکنن بیازرسی آدم . آره من هر سال به بهشهر منتقل میشم . شاید این هم به جور مرضه . چه میدونم . . . اصلا چرا یا نمیشین بریم بیرون به کم قدم بزنیم؟ (برمیخیزد و باطاق عقی میرود

آن دو با حالتی استفهام آمیز به هنگامه میکنند .)

(در اطاق رحمان باز میشود و رحمان با یوان میآید . از ایوان

میگردد و وارد اطاق میشود .)

سلام . باز میز گرد های عصرانه شروع شده؟ دستور جلسه چی بوده؟

عوم دستور جلسه همیشگی . ونگ ونگ ونگ ونگ و نق و نق .

در ضمن صحبت از آگهی مزایده برای انتخاب ناظم بعلی بود . تو یا چقدر شرکت کرده ای؟

باز تو د هنتو باز کردی و بوی خیانت اطاقو پر کرد .

لازم نیست جمله های ادبی تعویب بدی . همه میدونن چرا حالا که برنامه جدید سروصدای همه رو در آورده . تسو خودتو از ما کنار کشیدی .

من چندان علاقه ای ندارم که تو به "پروین اعصابی" بری تا با برنامه جدید مخالفت کنم .

(رجب که کثرترا پوشیده . در حال مرتب کردن گره کراواتش از اطاق

خواب خارج میشود . جلوی آئینه می ایستد و موهایش را شانه میزند)

(به پرویز) بیا دیگه بریم توهم . هر چی کثرت حرف بزنی سنگین تری .

(به حسین) شما مهر آئین را ندیدین؟ گفته بود که عصر میآید اینجا .

نه . اون عصر ها دیگه به رامت از مدرسه میره خونه .

(رجب را از جلوی آئینه کنار میزند و خود بشانه کردن موهایش میپردازد) بسه دیگه . بیا بریم . اگه دنبال موهای

غایت میگردی باید بری تو کار گزینی . لایلا ی پرونده ات پیدا شون کنی .

(پرویز و رجب خارج میشوند . رضا در حالیکه کثرت را میپوشد با عجله

از اطاق خواب بیرون میآید .)

صبر کنن من هم میآیم . . . (برحمان) برای شام چی بگیرم؟

هرچه دوست داری . هرچه که درست کردنش آسون تره .

(سری تکان میدهد) آقای پاکدل شما مگه نمی آین؟ (خارج میشود)

شما حتماً خیلی ناراحت میشین که ما عصر ها می آیم اینجا و مزاحم میشیم .

نه . چه مزاحمتی .

چرا . کافیه آدم دو گمه با این "جوشنی" حرف بزنه تا بگی خلقت رنگ بشه . به جون شما منم از دست . اینجا

به تنگ اومده . از دست اینها و این وضع و این شهر و اصلا از خودم دلخورم . . . اگه بخاطر خودتو هم نبود .

اینجا نمی موندم . منتقل میشدم باهواز آبادان .

ولی شما که می گفتی وضع خودتو تو رو برآه کردی .

یدروما درو نمیکم . اونجا هر جور باشه میتونم سر کنن . فوشر به ماهیونای براشون میفرستم . ولی . . . حواسم

پیش خواهرمس . دلم نمی آید . همینجوری بدامش و برم . همیشه بخودم میگم خوش بحال آقای رحمانی که هیچکسو

نداره تا گرفتارش باشه .

خیال میکنی اگه مسئول خونواده ات نبود ی و منتقل میشدی به اهواز . دیگه اوضاع رو برآه میشد؟

نمیدونم . ولی گفتارهایی خونه کثروم در آورده .

اون چیزی که فکر همه مارو در آورده . خونواده نیست .

xalvat.com

xalvat.com

xalvat.com

۱۷

به کاری دستمیدن .

از کی اینقدر دلسوز و مهربون شده‌ی؟

یعنی تو هنوز هم امیدواری ؟

نباید باشم ؟

دوره! این حرفها تمام شد رحمان . دیگه مخالفت و مبارزه من و تو رو به چیزی نمیگیرن . اینو سالها تجربه نشون داده اون شب یادته ؟ زمستان سال سوم بود . آخر شب دوسه تا از بچه ها آوردت خوابگاه . سرتو شکسته بودن ، لباسات پاره شده بود . از پس فریاد زده بودی صدات در نمی اومد اون روزها هیچکس شور و اشتیاق تو رو نداشت . ما بچه بودیم . شاید هم برامون لاجورد خودمونو تجربه کنیم . ولی نتیجه شو که دیدی ؟ هر کاری دلشون خواست کردن و به ما محل سک هم نداشتن . بعد از اون سالها دیگه معلوم شد که صدای ما بجای نمیره . زمانه عوض شده رحمان . دیگه دور دور قدرتهای بزرگه .

قدرتهای بزرگ چه دلیل قانع کننده ای . اینمور آدم نه وجدانشو ناراحت میکنه ، نه مذاره احساساتش جریحه دار بشه .

ما از زندگی چی میخوایم ؟ به کاشانه و به زن و کی محبت و اشتیاق . باید درویش بود . زندگی رو اینجوری هم میشه گذروند . چرا سبیلی نقد رو بذاریم و دنبال حلوائی تسویه بریم ؟ (رحمان باو نگاه میکنه . شانه بالا میاندازد و برمی خیزد) این روزها همه جا صحبت از انتصاب ناظم بوعلی به . اسم تو بیشتر از همه سر زبوناس .

هوم ، تو دیگه چرا این حرفها رو باور میکنی ؟

بنظر من بد هم نیس . حداقل به جور سرگرمیه . باضافه سیصد چهارصد تومن حق فنی این روزها مشک میشه از این پول صرف نظر کرد . راستی وضع حبیبت چطوره ؟ هوم ، درد منو تو رو دوا میکنه . جقدر لازم داری ؟ بجون تو به گلی شرمندهام . هنوز اون هشتصد و پنجاه تومنو . . . بی خیالش . جقدر میخوای ؟ (به اطاق خودش میرود) والله ، چی بگم ؟ هر جقدر که تو لازم نداشته باشی . (به ایوان بر میگردد) بیا صند و پنجاه تاس . (پول را میگیرد) ولی خودت چی ؟ به وقتی پول نمونی . نه ، من خرجی ندارم .

چکار میشه کرد . خدا میدونه چطور باید جبران کنم . . .

(دو تا از گدائنها را بر میدارد و بسوی در راهرو میبرد) لازم نیس چوب کاری کنی . بجای این حرفها بیا گلدون ها را ببریم تو .

(دو تا گدائنه را میدارد و بدنبال او میرود) به هر حال ، ما تیم و این قرض و قوله ها . . . از وقتی خودمو شناختم فرض همیشه مثل بختک خود شو انداخته روم . . .

بالاخره اون کاشانه محبت و اشتیاق خرج هم داره . . .

پایان

پایان دوم :

(صندلی ها و گدائنها و فقر قناری را از ایوان برداشته اند . در اطاق نشین یک بخاری نفتی گذاشته اند که لوله اش نزدیک سقف دیوار است فرو رفته است . رضا بر تخت در اطاق را باز میکند و وارد میشود . یک لوله کاغذ ، یک شیشه بزرگ مرکب ، چند پاکت ، چند نان و یک کیف بدست دارد و یک لنگه دستکش بدندان گرفته . بسرعت خود را تمیز میرواند و همه بار خود را روی آن میریزد . یکی از پاکتها را زکون میشود و چند تا پياز از روی میز به کف اطاق می افتد . صورت رضا از سرما بدست سرخ شده و چشمانش اشکین است . پالتو ندارد . تنها شالی بگردن انداخته . بسوی بخاری پورش میرود ولی بخاری روشن نیست . دنبال کبریت میگردد . و روی طاقچه یکی می یابد . با دستهاییکه از شدت سرما گیر ندارند به زحمت کبریت میزند و کبریت شعله رو را داخل بخاری می اندازد . نمی گورد . دوباره .

۱۶

حسین ما رفتیم ، اگه میای بیجنب .

(متفکر با رحمان دستمیدهد) خوب ، خدا حافظ .

خدا حافظ سرافزون بیا . از اینکه برای خونوادت فداکاری میکنی پشیمون نیاش .

(حسین می ایستد . سرتکان میدهد و بعد خارج میشود . اکنون تیرگی غروب اطاق را انباشته است . صداهای دور دست ، صدای دور و و هم انگیز مادی — که فرزند ترا بخانه میخواند . زمزمه ملال آور مودن که مقدمات از آن را میگوید — و همهجه گذاشتن دسته بزرگی پرده از فراز خانه ، سمفونی آرام و غناک غروب را میوازند . رحمان سیگار بدست با یوان میرود ، روی یکی از صندلیها میشیند و با — نگاهی که از حزن و تیرگی غروب باز برداشته رویش را نگرستن میکند . دود سیگار بالای سرش چرخ زنان در تاریکی محو میشود .

سعید وارد میشود . نگاهی باطراف میاندازد . اطاق نشین را طی میکند . در ایوان را باز میکند و با یوان میآید . لحظه ای بعد رحمان متوجه او میشود .)

در اومدی

به سری رفتم خونه .

(سعید نیز بروی صندلی دیگر میشیند . لحظه ای چند ، ساکت روییشان را

نمایش میکنند .)

شمعدونی هارو دیگه باید ببری تو . شبها سرد میشه .

شبها میذارشون تو راهرو .

زنم تمام گلهای باغچه رو کرده تو گلدون و اطاقها رو باهاشون پر کرده . اطاقها شده مثل گلدونه . خیلی با سلیقتس ولی خونمون کوچیکه .

میتونی گلدونهای اضافی رو بباری اینجا . طبقه پائین خالیه .

گدان نمیکم راهی بشه . از همه چی سرشته داره . تمام خیاطی شو خودت میکنه . برای من هم داره پلاژاکت میبافه . نقشه های جالبی برای خونه داره . برای اطاقها ، میلمان اطاق پذیرائی ، اطاق نشین ، اطاق — خواب . . . به خونه در بهست لازم داریم . بهام میگه بذار معلم بشم .

(متوجه میشود که او سکوت کرده است) خوب ، بذار بشه .

فکرتو کردام . خوشتم نی آد . حالا خونمون وضع رو براهی داره . اگه معلم بشه همه چیز بهم میخوره . بعلاوه صحت کار مدرسه ها ، میدونی که رعایت هیچی رو نمیکن . منگ خوشتم نی آد . تازه زای بوتیکه سروکله — بچه هم پیدا بشه . . . نه ، معلی بدردش نمیخوره . . . تو اطاق پذیرائی صندلی معمولی هم میشه گذاشت . . . هان ؟

خودت بهتر میدونی .

خوب ، تو چکار میکنی ؟ نمیخوای دست از این زندگی سربازی برداری ؟

میخوای بدرد سر میلمان اطاق پذیرائی گرفتارم کنی ؟

(که تپش او را دریافته میشنود) باشه ، ولی اینجوری هم آسون نیس خیلی طاقت میخواد .

من دیگه یاد گرفتم .

ولی موهات خلاف اینو میگه . آبی ، رفیق ، موهات داره سفید میشه . (سکوت) گارتو زن داشتی . به زن — خوب . زنی که خوب به ات برسه . (رحمان پوزخند میزند و آه طولانیتر را بدون سیگار می آیزد و مخی می کند) گاتراون با تو میمونه . اگه کار تو با اون سرانجام میگرفت ، همه چیز رو برآه میشد . (سکوت) ولی حالا که اون نیس ، چرا تو باید اینجور بشنای ، خودت بهیسی ؟ تو این شهر خیلی ها هستن که چشمشون دنبال توپه .

من اهلهش نیستم .

پس چی ؟ پس چکار میخوای بکنی ؟

ما با اندازه کافی در این باره حرف زدیم .

رحمان ، تو باید بنشین به فکری برای خودت بکنی . من دومی که پرونده ات بدجوری سنگین شده . آخرش —

صدای رحب

حسین

رحمان

رحمان

سعید

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

رحمان

سعید

xalvat.com

پس من اشتیاق جوشنی میگو تا بره باهاشون صحبت کنه . بالاخره مرگ به دفعه شیون به دفعه .
ولی اگه دیده در بیان ؟ توهم شهر میفهم ... اونوقت میدونی چه بی آبرویی بی راه میآفته ؟
(رضا بایه ورقه بزرگ گفت که عبارت " نا گسته یار اتحاد معلمان " با مرکب بر آن نوشته شده از اطاق ^{خواب} بیرون می آید .)

سلام ! این چطوره ؟ (رجب و نصرت بسوی او بر میگرددند .)
نم خیز میشود (سلام علیکم آقای خرسند . این دیگه چیه ؟
پلاکار برای فردا . میزنیم بدیوار های سالن . پنج شش تا دیگ هم باید بنویسم .
اتحاد معلمان چی چی باد ؟
نا گسته یار . (گفت در روی میز میگارد)
آها ! گسته یعنی ... پاره . ها ادبیا تون زیاد خوب نیست آقای خرسند . ولی خیلی عذر میخوام ها ! ما -
بقول معروف ما چند تا پیراهن بیشتر از شما پاره کردیم . میخوام بگم که این کارها خوب نیست بصورت خوشی ندا

xalvat.com

جرا ؟ مگه ما نمیخوام فردا اتحاد مون رو ثابت کنیم ؟
ولی ... ایراد میکنی . (به رجب) مگه نه ؟
من که از کارهای اون سردر نمیآرم .
شما خیلی خیلی ... چی میکنی ؟ بر رجب و جوش هستن ... چند سال پیش به دبیر ادبیات دیگه اینجا بود

اونهم مثل شما بود . حتما ! اسمشو شنیدی .
بله شنیدم .
آدم عجیب غریبی بود . خیلی جوش و خروش داشت . منتقل شد بنهران . اونجا زن گرفت . شعر هم میگفت . از همین شعر نوحا ... زنتش خود کنی کرد .

عجب چه بر معنی .
چه زن با شعوری .
بله ؟ تو مثل اینکه وقتی دمی بخیره زد می‌ها .

(قوری را از حلقه بر میدارد و با آب کتری که جوش آمده جای دم میکند)
چه اشکالی داره بالاخره ما هم باید به چند دقیقه ای خیالمون راحت باشه .
ولی امشب اینجا جلسه من این به موضوع شرافتی ی سخت نگیر بابا . فقط میخواستیم گرم بشیم . تازه چه جلسه ای ؟ مگه میخوان شاخ غولو بشکنی ؟ جمع میشیم دور هم و شروع میکنیم به های و هو ... فایده اثر چیه .

(صدای زنگ خانه)
(بر میخیزد) خوب تو حالا که تا گرمه . بحث کردن باها تایی فایده من . (خارج میشود)
(خود را بر رجب نزدیک میکند) ببینم . تو هیچ فکرشو کردی ؟ دیگه ما چرا باید خودمونو وارد این بازی بکنیم ؟
ما چه ربطی داره که " جوشنی " رو منتقل کرده ن . مگه اونها هیچوقت به خاطر ما از این کارها کرده ن ؟ عیبه هم به سر کوفته بیزن که دیلمه ها میان دبیرستان و اضافه کارها رو از بین میبرن ... پس ما برای چی خودمونو به خطر بندازیم ؟

خطر ؟ مگه چکار میخوان بکنن ؟
ولی این (به پلاکار روی میز اشاره میکند) چیه پاکات هیچ بوی خوشی از تنش آید .
(سعید و حسین و بد نیال آنها رضا وارد میشوند . سروصدای سلام علیک و احوالپرسی از هر طرف بلند میشود . سعید و حسین پالتو و شال خود را می کنند .)

پس پرویز کجاس ؟
جوش آورد بود الان میاد .
... من گفتد و مرکب هم خریدم . فقط شعارها رو باید تصویب کنیم .
(سعید کنار بخاری میشیند و حسین کنار میزی ایستد و با علاقه پلاکار را تماشا میکند .)

عجب خوش خطه ؟ خط خود نه ؟
ولی آقای پاکدل به نظر من به آقای خرسند هم گفتم . چسبوندن اینها کار ساده ای نیست .
نگران نباش . این کار رو بعد به تو نمیکاریم .

xalvat.com

رحمان کجاس ؟ خونه نیست ؟
الان میآد - رفته بگه نفت بیارن .
(بسوی آنها میآید) خوب بچه ها . شما چکار کردین ؟ چی به نظرتون رسید باید خوب حواستونو جمع کنین من خواهم پروژه شونو بفاتک بمالیم .
باید بفهمیم که طرف شدن با معلم کار آسونی نیست .
مادرشونو به ...

این دفعه به شون نشون میدیم به من ماست چقدر کره داره .
(در یاز میشود و پرویز در حالی که آخرین دکمه شلوارش را مینهد وارد میشود .
همه بسوی او بر میخیزند و او دستهایش را بطرف آنها دراز میکند .)
سلام سلام رفقا .

(همه عیاغو کنار بسویش میروند و او را در میان میکنند . چند لحظه گفتگو هادرهم و نا مفهوم است . رضا پالتوی پرویز را میگیرد . حسین هم شالتو را میگیرد و سعید یک صندلی برایش آماده میکند .)

بچه ها شرمندم . من که از خجالت دست و پا مو کم کرده ام .
ما بتواضهار میکنیم کسی که علیرغم همه مشارها و تهدید ها پای حرف خود شمن ایستد و تسلیم نعیشه باعشتر بلندی همه معلمان . (قوری و کتری را از روی بخاری بر میدارد و مشغول ریختن جای میشود .)

اما خود مونیم خوش بحالت که داری از این شهر میری . گاشتن به موشی بود به سوتو .
توی این زمستون آلاخون والاخون شدن چه خوش بحالتی داره ؟
راستی . با طرف چکار میکنی ؟ خیرشو داشتیم که همین روزها قرار بوده شیرینی خوران ترتیب بدین .
اوه . ولش کن . اکه من میخواستیم فکر اونو بکنم ...

خوب بچه ها . بهتره بشینیم و به تصمیم جدی بگیریم . برای برنامه فردا .
مگه همدون مجلس خود به تو سالن مدرسه چه اشکالی داره ؟
خیلی خوبه . فقط باید ببینیم کی حرف بزنه . بعد باید برای خریدن هدایا تصمیم بگیریم .
بابا دیگه بیشتر از این خجالتون ندین . ما که این حرف ها رو نداریم .
ولی اونها باید ببینن که ما چطور از همکارمون تحلیل میکنیم .

موضوع مهم سخنرانیهاس . باید حسابی کوبنده باشه . (سینی جای را دور میگرداند . رجب که دل بهم خوردگی پیدا کرده از اطاق خارج میشود .)
تو خودت انشات خوبه . سخنرانیهارو بنویس .

ولی ببینم . من حرفی ندارم . ولی شما خیال میکنی رئیس فرهنگ اصلا باین مجلس میآد ؟
اون که از چیزی خبر نداره . خیال میکنه به مجلس تو بیج معمولیه .
به بچه اینها . اون همین الانشم از همه چیز با خبره .
ولی این حرفها از بین ما بیرون نرفته . یعنی کی بهتر خبر داره ؟
(یک لحظه در سکوت بهم نگاه میکنند)

کی بهتر خبر داره ؟ همه جا حواس داره . بالاخره میفهمه .
تازه اون نیاد . بقیه معلما که مآین .
و اصل کار هم همین معلما هستن .
یه فکری بنظرم رسیده . به گزارش از مجلس تهیه میکنم و میفرستم برای یکی از مجله ها .
عالیه . سروصدای همه جا میپیچه .
تو روزنامه دیگه برای چی بنویسیم ؟ خوب نیست . ایراد میکنی .

حسین
نصرت
حسین
سعید
رضا
حسین
رضا
رجب
حسین
پرویز
رجب
رضا
رجب
سعید
نصرت
رضا
حسین
نصرت
رضا
پرویز
نصرت
سعید
حسین
رضا
پرویز
نصرت

حسین	این مائیم که ایراد میگیریم نه اونها .
سعید	الان بهترین فرصته که تمام کثافتکاریها و دزدیهاشو رو کنیم و آبروشو ببریم .
پرویز	اگه سروصدای این جریان روزنامه ها بکشه ، حتماً به کاری دستش میدن .
رضا	من تهران چند تا رفیق دارم که تو کار مطبوعات ، بوسيله اونها حتماً میتونیم توی مجله ها بنویسیم .
نصرت	اما بچه ها ، خیلی عذر میخوام ها ، ولی روزاست بگم ، شما خیلی از مرحله پرتین . اون رئیس ماست ما که نمیتونیم با هاش طرف بشیم . کی بحرف ما گوش میده ؟
پرویز	ولی اگه ببینن تو اداره اش سروصدا بلند شده ، عوضش میکنن .
نصرت	به جون خودم عوض کردن ما خیلی آسوریزه . مثل خود شما . (روید یگران) از پس از این حرفها زد ، آخرش منتقلش کردن . حالا دیگه دستش بجائی نمیره . این مجلس تودیع هم هیچ دردی رو دوا نمیکه .
حسین	تو گفتم تگرمه آقای رحمت افزا . هر چه دلت بخواد میتونی بگی ، دبد بدتون از توی "خیابان" در میوندین .
نصرت	آره آقا ما که مون گرمه ، قبول ، ولی شما ، خیلی ببخشین ها ، گفتون پوکه . از من بشنوین ، این کارها عاقبت نداره ، آخرش کار دست خودتون میدین . اینجا هر کس دنبال این کارها رفته ، آخرش گله تر بسنگ خورده .
رضا	(تشهیم شده) ولی ما می خوامی که مون بسنگ بخوره دوست عزیز . بله ، ما همیونی خوام . ببینین بچه ها ، من به چیزی میخوام بگم ، ممکنه این کارها حتی خیلی بچه گانه باشه . از طرفی هم ممکنه مارو بخاطر این کار توبیخ کنند یا هرچه که بتونن . ولی چه اهمیتی داره ؟ ما آدمیم و باید فریاد خودمونو بکشیم . اگه شما تو سر به سگ یزنین ، با همدای وقی وقتش گشتونو کر میکنه . حالا به ضربه محکم بما زدن . نباید فریاد بکشیم ؟
حسین	بخدا اینها همون چیزاییه که من میخواستم بگم .
نصرت	ولی ببخشین ، شکر خدا که ما سنگ نیستیم و آدمیم . آدم هم بهتره جوو بخوره و صداش در نیاد . چون یکی دیگه ، محکمتر میزنن تو گله اش .
پرویز	من ببینین ، بچه ها ، مارو بچه صوری در آوردن ؟ مارو چنان ترسوندن که حالا دیگه خودمون هم خودمونو میترسونیم ولی بهتره گله آدمو داغون کنن ، تا این که خودش خود شو خفه کنه .
رضا	آخرین . چون گلام همین جاست . این زندگی چیه که بیبهای شرافت و عزت نفسون به اش چسبیده ایم . ولش کنیم . اروتونی هونها که دستش کردن . بذار جسور باشیم ، آزاد باشیم ، بذار فقط به بار نفس بکشیم ، ولی با لذت و اعتماد به نفس ، نه با ترس و خفت .
پرویز	(صدای گف زدن رحمان و رجب که بی سروصدا وارد اتاق شده اند ، همه را متوجه آنها میکند . رحمان میروند کنار بخاری میشنند . رجب در فاصله صحبت هائی که از این بعد میآید ، کف میزند .)
پرویز	رحمان واقعا دست خوش تو با این کارتمو از رو بردی .
رحمان	یعنی ممکنه کاری کرد که تو از رو بری ؟
پرویز	من جدا شرمندم ام . اینو جلو همه بچه ها میگم . چون همه میدونن که رفتار من با تو زیاد خوب نبوده . ولی در مقابل این کار تو ، من دیگه نمیتونم چی بگم .
رحمان	گدوم کار ؟ از چی داری حرف میزنی ؟
پرویز	دیگه خود تو به کوچی علی چپ نزن . منظورم معاونت بویلی به .
حسین	همه میکنن چون اول قرار بود این شغلو به پرویز بدن ، تو قبول نکردی .
رحمان	(به پرویز) اینکه از خودت منون تپاش اخوی وجدانت آسوده باشه . من بخاطر تو این کارو نکردم .
پرویز	ولی من خوش دارم که فکر کنم تو درست بهمین علت این کارو کردی . (روید یگران) این همیستکی مارو بیشتر میکنه .
رحمان	(برای خودش جای میزند) خیلی خوب ، اگه خوش داری ، پس همیستور فکر کن .
نصرت	ولی بچه ها ، ببینین ، شما البته حالا آتیشتون تنده ، نمی شه باها تون حرف زد ، ولی ، معذرت میخوام ها . . .
حسین	خیلی خوب دنبال ببینیم چی میخوای بگی .
نصرت	(بیرویز) امروز عصر رئیس دفتر دنبال تو میگفت . اون همه کاره رئیس . حتماً میخواد آتیشتون بده . بهتره ، فردا بری ببینیشو کارو به جور فیصله بدی وگرنه سر زستونی ، تو این سرما ، اون هم با این جاده ها ، اگه بخوای ، بری ، حسابی تو درد من می اقی .

xalvat.com

پرویز	(تحقیر آمیز) حالا دیگه رئیس دقتشو واسطه میکنه ؟ (جدی) تو از کجا خبر داری ؟ با خودت حرف زد ؟
رضا	(به نصرت) تو از اون انتظار داری بزه پیشرو رئیس بخوای کنه و پاشو بیوسه تا ببخشندش ؟
نصرت	موضوع یا بیوسه در کار نیست ، چهار کلمه اون میگه ، دو کلمه هم این . موضوع بخیر و خوشی ختم میشه و میره پی کارش .
حسین	خیرو خوشی . یعنی این دو کلمه چیه ؟ ترسو زبونی .
سعید	ولی بهتره قضیه بخیر و خوشی ختم نشه ، ما میخوایم سروصدای موضوع در بیماریم تا بعد از این هروقت هوس کرد ، یکی دیگه از مارو منتقل کنه .
نصرت	بابا شما هم که به ریز پرت و پلا میکنن . شما به چیزی به اشون بکین آقا رحمانی .
حسین	راستی نظر شما چیه ؟ شما چی میکنن ؟
رحمان	از سر دردارتون ببرسین . (به پرویز) چطوره دستور بدی به مقداری هم ترفه و فشفشه و موشک بیارن و بعد از مجلس تودیع با اداره حمله کنین ؟
پرویز	تو که فقط تیش می زنی . اگه خیلی سرت میشه پاشو بیا جلو مگه نه اینکه که همیشه دم از مبارزه میزنی ؟ خوب ، بفرما ، این گوی و این میدان .
رحمان	احترام کلماتو نگه دار ، این جنگلک بازی ها نمیدن مبارزه من گفتم ، ممکنه کار ما به کار کوچکی و بی اهمیت باشه ، چتس . بچگانه ، بیا نگاهی ببویز) ولی این به آزمایشه . به مبارزه تجربی به . به تجربه کوچکی ولی لازم . مادر جریان مبارزه با جم و خم کار آشنا می شیم . قدرت تحمل و مقاومت خودمونو می سنجیم . به میزان از خود گذشتگی و اعتماد رفاقتون بی می بریم . به نظر من ارتش این مبارزه بیشتر در همینته که آبادی و آگاهی مارو تقویت میکنه .
پرویز	خوب منظور من هم همینه . بگاردن ترفه و فشفشه هم مارو برای استفاده از مسلسل و نارنجک آماده میکنه .
نصرت	آی ، این آقای رحمانی هم خیلی گله ها .
پرویز	بچه ها از شوخی گذشته . من به متوجهی کردم ، برای فردا . گفتم بهتره قلاً ، برای شما بخونم ، کاپراد هاشو رفع کنیم (ورقه کاغذ ناشده ای از جیبش در میآورد و بازش میکند .) البته می خوام اینو در آخر مجلس بخونم . . . (منس) ایست و از روی کاغذ میخواند) همکاران دوستان . . .
رحمان	نه ، اول دوستان بعد همکار .
رضا	بنظر من بهتره بگی "دوستان همکار"
پرویز	خیلی خوب (میخواند) "دوستان همکار" ، اکنون که هنگام ترک زادگاه محبوب ، این شهر محروم و ستندیده فرارسیده است . . .
رجب	صبیح است . . .
سعید	ساکتایا . . .
پرویز	" . . . رسیده است ، احساساتی دو گانه مرا گرفته است . از یک باب نمکینم و از جهت دیگر خوشحال . . . "
رجب	احسنت ، هورا . . . (کف میزند نصرت و رحمان هم کف میزنند)
پرویز	(سروصدای آنها را ندیده میگوید) متشکرم . " . . . نمکینم باین علت که موطن ما " لوف و مولد مقبول و خانواده و همبستر از هر چیز رفقای یکدل و همدار خود را ترک میکنیم . و خوشحالم از جهت آن که با این شهر که ناسد و نامردمی روح آن را آلوده کرده است ، وداع میکنیم . . .
رجب	(برمیخیزد . کمی تلو تلو میخورد ، مشتش را بلند میکند) زنده باد معلمم بیچاره . . .
رجب	(رحمان و نصرت بشد تا کف میزنند . و دیگران نیز که خواه و ناخواه تحت تأثیر شور و کرمی رجب واقع شده اند ، با آنها همراهی میکنند .)
رجب	مرک بر منتقل کنندگان ، مادرشونو . . .
رجب	(همگی هورا میکنند و دست میزنند .)
رضا	(در حالتی آمیخته از شوخی و هیجان) اتحاد ————— مبارزه ————— پیروزی . . .
همگی	(با طمینی آهنگ دار) اتحاد ————— مبارزه ————— پیروزی . اتحاد ————— مبارزه ————— پیروزی .
پرویز	(دست میزنند ، هورا میکنند و هیاهو میکنند .)
پرویز	(سعی میکند آنها را ساکت کند) (روی صدای میروند) گوش کنید ، بچه ها . ساکت . هنوز نوم نشیده . . .

همگی (دم میزنند) معلم پیروز است - معلم پیروز است - معلم پیروز است - معلم پیروز است - معلم پیروز است . . .

پیروز بچه ها ، گوش کنید . من خواب ایوان ها شو بکین .

همگی هورا . . . (با شدت و هیجان گفتند)

پیروز توجه کنید . (میخواند) * . . . دراع میگویم . آری اکنون مدتهاست که بر محیط کار ما که باید دارای منزله ترین و . . . همه هورا میکنند و دست میزنند (چنان حالت خفان و وحشتی حکم فرماست که . . .

رجب صبح است

همگی احسنت هورا : (دست میزنند)

پیروز شلوغ نکنین چنانی دارین ؟

همگی دم میزنند معلم پیروز است - معلم غمگین است - معلم بی پول است . . .

(بهمین آهنگ دست میزنند و جست و خیز میکنند - و پیروز مایوسانه سعی میکند آنها را ساکت کند)

پیروده

(عصر ، اواخر زمستان ، هندلی های دسته دار را در ایوان گذاشته اند در اطاق پوی میز انباشته از ظرفهای غذا و چند بطری بدویارک شراب قرمز است ، اطاقی آشفته و نامرتب است گسرامافون ترانزستوری را که یک رنگ محلی پخش میکند روی بخاری گذاشته اند .

رضا ، حسین ، سعید ، نصرت و رحمان دور میز نشسته اند و رجب را که کنار بخاری ایستاده است به رقصیدن تشویق میکنند .)

نصرت ها جانم بشی ، زود باش .

حسین بالا دیگه ، کم ناز کن .

سعید بابا جون زود تر فالو بکن و بیا سرجا تیشین دیگه .

رضا بابا دل ناشاجی رو آب گرمی ، زود تر .

نصرت داماد باید برقصه ،

همگی (با علاقه ای نه چندان زیاد ، دست میزنند) داماد باید برقصه ، داماد باید برقصه . . .

رجب نصرت جون قهون دست ، بیا خودت جور مارو بکن .

نصرت (که از پیش خود را آماده کرده ، دستمال بدست میبرد وسط اطاق) نوکرت هم هستم . . . (به رقص میپردازد) (دیگران او را هو میکنند ، نصرت انگشتانش را به دهن فرو میکند و سوت تند و تپین میزند .

حسین آقای رحمت افزا دیگه اینجا جور جفتک انداختن مناسب سن و سالت نیست .

نصرت (نفی زنان) تا کور شود هر آنکه نتواند دید .

رضا (شیفته و شوق آمیز ، دستمال بدست به نصرت نزدیک میشود) به من هم یاد بدین .

نصرت (دست او را میگیرد و با هم میرقصند ، به رجب پاشو بیا ، یا شو بیامرد باش .

(رجب لیوان شرابش را نشان میدهد و برجای میماند ، رحمان زیر لب چیزی میگوید و خارج میشود)

حسین ترک من این هم شد رقص ؟ بند نیستی مگه مجبوری ؟

نصرت آگه خیلی سرت میشه . . . (پاشو را لگه میکند ، رضا فریاد میکند) آخ ، خیلی بیخشین .

سعید پاشو بریم به کم هوا بخوریم . . . چه گردو خاکی راه انداختن . (همراه حسین به ایوان میروند)

سعید (تقریبی میگوید) چه هوای تروتازه ای . . . بوی عید میاد .

حسین رجبو ببینی چه موخر و آروم شده ؟ خوش بحالتش ، بالاخره تکلیف خود شو معلوم کرد ، راستی متوجه بودی ایلواخر چه دست و پا شو کم کرده بود ؟ آدم شک میکنه که نگاه این حرفهایی که راجع به اش میزنن راسته .

سعید اون آدم دستتصبر و هرقدر مده بیی به . همه آدمی ، وقتی تو به شهر غریب از بی کاری و تجرد حوصله ش سر بره ، هرکاری میکنه بکنه ،

حسین و حالا بعضی اینکه زن بگیره ، انگار نقد پس شده ، دیگه هیچ وصله ای به اثر نمی چسبه ، توی این شهر تجرد

به نوع تنگه .

سعید خوب تو کی می خواهی این ننگ از گردنت برداری ؟ حالا دیگه قویت نواه .

حسین من ؟ راستش خودم نموند . نمیدونم اول منتظر بشم بعد ازدواج کنم ، یا اینکه اول ازدواج کنم بعد منتظر بشم .

سعید کمان میکم آخرش هم از این منی هم آروزه ، مگه تقاضای انتقال به تبریز نداره بودی ؟

حسین تبریز خوب نیست ، من گپرم به شهری روح داشته باشه ، مثل شیراز ، یا خوزستان . . . منتها ، گرفتاری ها توی خونه نمیداره .

سعید چرا ؟ مگه دکونی که برای پدرت گرفته ی کار نمیکه ؟

حسین به بخور و نمیری از شر در میاد ، اما موضوع سر اون نیست ، خواستم پیشروا هره س ، اصالت در پهلشو بگیره . . . اون . . . خیلی نجیب و مظلومه ، خیلی . . . ننی خواهم همینجوری دست یکی بیفته و حیفا بشه .

سعید ولی تو جگارت میتونی براتر بکنی ؟

حسین از شر مراتبش کم تا به آدم اهل پیدا بشه ، آدمی که قدرشو بدونه و خوشبختش کنه ، میدونی چون تو زن داری ، اینس چیزها رو میشه به اشتگت .

(اکنون نصرت و رضا و رجب دور میز نشسته اند .)

نصرت (در حالیکه لیوانها را پر میکند) آهای ، چیه اونجا خلوت کرده بین ؟ هنوز خیلی موند به بیابن .

حسین بریم یکی دو لیوان دیگه بخوریم ، شاید بالاخره سوا سون از کار بیافته ، قرار د اطاق میشوند)

نصرت (لیوان شرابی جلوی رضا میگذارد) بفرما آقای خرسند ، بعد از اون رقص این جا کر جگر آدمو جلا میده .

رضا من فکر میکنم جگر آدمو میسوزونه .

سعید برش دار ، امروز به روز امتحانیه ، بخاطر شاد و مادر هم شده باید به لیوان زنی .

نصرت (لیوان را جلوی رضا میگذارد) یا ، می خوام همه با هم بخوریم .

حسین بی خود اصرار نکنین ، اون نمیکوره .

رضا من تا حالا نخوردم ، حالا هم نمیخورم ، من همینطوری هم خوشم .

نصرت به خودت ضرر میزنی آقای خرسند ، سلامتی ، (لیوان را سر میکند ، حسین و سعید نیز سلامتی میدهند و شرابشان را سر میکنند و میشینند) .

رجب (لیوانش را بدست میگیرد و کنار میز می ایستد) من میخوام این لیوانو به سلامتی دو تا از رفقا بخورم ، کبرای من خیلی رحمت کنید و من خیلی بهشون مد یونم ، یکی همین آقای رحمت افزای خود مونه . . .

سین و سعید مخلصش هم هستیم ، به پاچه آقا س .

xalvat.com

رجب یکی هم ، تو این مجلس نیست . . . آقای جوشنی .

حسین ولم کن بابا . . .

رجب نه ، به جون شما اون خیلی برای من رحمت کنید من کاری به کارهای دیگرش ندارم . درسته ، ننی بایست مارو فال بداره و بره با رئیس مسازه ، ولی در جریان کار من خیلی دوندگی کرد . . . سلامتی . (شرابش را مینوشد)

رضا راستی ، از اون شبیبعد دیگه این طرفها آفتابی نمیشه .

نصرت از روی شما ها خجالت میکشه .

حسین دیگه اینجا بیاد چکار ؟ مارو آلت دست کردو به نظامت رسید دیگه ، حالا بما احتیاجی نداره .

سعید حالا اونو ولش کنین ، ما حرفهای بهتری برای گفتن داریم .

نصرت آره ، بیابن تعریف کنیم ، من خیلی خوشم بیاد بشنیم دور هم و از این و اون حرف بزنیم .

رضا بچه ها بیابن به گوه تئاتری درست کنیم ، من مدتهاست تو این فکرم ، می تونیم نمایشهای خوبی اجرا کنیم .

نصرت راست میگه ، من خودم وقتی محصل بودم ول نادر شاهو بازی کردم .

سعید بیچاره نادر شاه .

حسین مگه با گروهی که تو دبیرستان درست کردی چه کاری از پیش بری ؟ اون همه زحمت کشیدی ، آخرش ابلاغ امسور تربیتی رو دادن بیکدیگه و شاکر داره رو از دور و برت تار و مار کردن .

رضا این ربطی باون کار نداره ، درهرم جمع میشیم ، به نمایشنامه دست میگیریم و کارو میکنیم ، همین خودش کلی کاره .

نصرت اونوقت زنشو از کجا بیاریم .

رضا به نمایش من زن کار میکنیم .

رجب به اون که دیگی لطفی نداره .

سعید ولی ما از تئاتر چیزی نمیدونیم .

رضا یاد میکنیم . ضمن کار همه چیز یاد میکنیم .

حسین تازه وقتشو نداریم .

رجب اصلا این کار چطایده ای داره ؟

رضا پس میکنیم کار کنیم ؟ اینجور که همیشه بیشتر وقتون به مطالعاتیگره . هیچ دلخوشی ای نداریم .

حسین من تو بله ولی اون (اشاره به سعید) تو خونه به دلخوشی ای داره .

سعید آره این طوره . من واقعا تو خونه خودم خوشخستم . ولی حیف که همیشه آدم تو خونه ش میبونه و بیرون نیاد .

نصرت شما هر چه دلتون میخواد بگین . ولی من میکم فقط بوله که خوشبختی می آره . . .

حسین من اگه هیچ کمو تو دنیا نداشتم مثل آقای رحمانی خوشبخت بودم .

رضا خوشبختی ما در کارمون خلاصه شده . ولی اخوس که ما کارمونو خیلی دست کم میکنیم . به نظر من شمع بودن و سوختن معلم تنها به افسانه نیس به واقعیت . به واقعیت با ارزش و مهم . کار ما ساختن افسانه انسان که این روزها از هر گوشه و با هر وسیله دارن بی حدیثش میکنن ، خرابش میکنن ، زمینین که دارن با هر وسیله ای شاگرد ها رو فاسد می کنن مغزتون رو میخورن . اونها رو با دمهائی تبدیل میکنن که نه قدرت فهمیدن دارن و نه امکان خواستن . ما اینم که باید با این وضع مبارزه کنیم . به شاگرد ها یون فکر کردن ، فهمیدن و خواستن یاد بدیم . به نظر خوشبختی دراینه که آدم خوشبختی و جوینتشو سر این کار بداره .

حسین من الان شش ساله که معلم . چشمام ضعیف شده . موهام داره میریزه . اعصابم همیشه خدا مثل زه گمان حلاجها کشیده س . اگه صد متر بدوم می افتم . سنگو سنگم . . . خیال میکنم چیه ؟ بگامم علاقتد بودم و برات زحمت کشیدم . الان باید رتبه پنج باشم ولی رتبه دوام . جرات نمیکم سواد دختر بقال سر کچه مون خواستگار بفرستم . معلمی شاید به وقتی ارج و فیهی داشت ولی حالا که آدمها رو از روی موجودی با نیکی شون طبقه بندی میکنن و به موجودی که هاشون توجهش ندارن معلمها بحسابینن آن .

حسین (به رضا) همین خود تو رو در نظر بگیریم . اول سال آمدی و با اون همه انرژی و علاقه کار تو شروع کردی . تا میتونستی زحمت میکشیدی . سر کلاسها از همه چیز حرف میزدی میخواستی شاگرد ها تو با گوشه ای از حقیقت آشنا کنی . انجمن های طاق و جفت درست کردی . نمایش روزنامه نگاری ، طنز و سخنانی ولی نتیجه اش چی بود ؟ کی قدر دوستی کی به تعریف خشک و خالی ازت گرفت ؟ جز این که اول به تذکر برات فرستادن که سر کلاسها خارج از درس حرف نزنن ؟ بعد هم به بهانه این که میردی انجمنها رو ازت گرفتن و درشتو تخته کردن .

رضا ولی اگه کسی باید این وضع رو تغییر بده . خود معلمان . وقتی نمیخوان حق معلم رو ادا کنن باید باین کارا وادار تون کرد .

سعید ولی معلما هم دیگه اعتنا دی به این شغل ندارن . راههای دیگری برای زندگی پیدا کرده ان .

حسین مثل اون پرویز مادر بیزا . اون راه زندگیشو شناخته . اون هیچوقت دچار ناگامی نمیشه و احساس محرومیت نمیکه . وقتی که ما اینجا از دلتنگی و کسالت سرمونو با مشروب گرم میکنیم . اون یکی یکی از پله های ترد بان ترقیش بالا میره . ولی من یکی خیلی مدیونشم . میدونین . در بدی و بلا تکلیفی داشت . پدر منو در میآورد . دیگه کارم با ستخوانم رسیده بود . بچون همه تون اگه این جریان جور نمیشد . خدا میدونه کارم بکجا میکشید .

نصرت به دونه خونه .

رجب شاید هم بدتر . ولی وقتی آدم زن گرفت دیگه تکلیفش معلومه . به اطمینان و اعتماد مخصوصی پیدا میکنه .

رضا پس چرا اینقدر دیر تکلیف خودتو معلوم کردی ؟

رجب من هیچ تو فکرش نبودم . اصلا حوصله اینجور کارها رو نداشتم . ولی به وقت متوجه شدم که عیب زندگی خشک و خالی ای دارم . جلوی روم هم به آینه دست و کور و تاریک . مثل به تونل که ته ش ریزش کرده باشه . راستش و هشتم گرفت از تشنایی خودم نرسیدم .

(صدای زنگ در حیاط شنیده میشود)

حسین کیسه ؟

رضا (بلند میشود) در حیاط که بازه

رجب بچه ها من با اجازتون به پرویز گفتم بیاد اینجا . (بسوی در میرود) خواهش میکنم حرفی نزنن که ناراحتی پیش بیاد

ناور نکید اون برای من خیلی زحمت کشید .

سعید مطمئن باش اون استفاده خودشو کرده .

حسین من که حوصله شو ندارم . میرم پیش آقای رحمانی . (به سعید) باشو بروم اون اطاق .

نصرت خوب نیس بابا . بخاطر رجب هبشده نباید این کارو بکنین .

سعید بذار ببینم چی میگه . هم غاله وهم تماشا .

نصرت چطوره به کم اینجارو مرتب کنیم ؟

حسین همین جور بشم به سرش زیاده .

رجب (در باز میشود . رجب پرویز را که مرد دو دودل است بدرون اطاق میزاند .)

رجب برو تو بابا . این حرفها چیه ؟ دلخوری کدومه ؟ . . . (هر دو وارد اطاق میشوند .)

پرویز من فقط به کار کوچکی با تو دارم . به پیغام . . .

رجب حالا بابا بنشین . . .

پرویز عیب بی موقع آدم ها . . . (به دیگران) سلام . . .

رجب (نصرت بر میخیزد و با او بغری سلام و علیک میکند . رضا و سعید زیر لبی جوابی میدهند .)

نصرت برما آقای جوشنی . مجلس برپاس .

پرویز حالتون چطوره آقای رحمت افزا . مثل این که جمعتون جمعه .

رجب (صدای ای برای پرویز آماده میکند) بنشین تا به لیوان برات بریزم . میدونم دلت براتش لک زده .

پرویز نه من هیچ حالشو ندارم . فقط اومدم به چیزی بهت بگم و برم .

نصرت همه هم میدونن راجع بچیه . مبارکه انشا اله .

رجب (عاقبت نگاههای سرد حسین و رضا و سعید دیگران را نیز وادار بسکوت میکند ، پرویز خود را در موقعیتی ناراحتی باید و زیر نگاههای مد اوم آنها خود را بی دفاع و دستچاقه میبیند .)

پرویز پس آقای رحمانی کجاس ؟ باز هم چیده تو لونه شو در رو بروی خود ش بسته ؟

نصرت (شوخیش در آنها موثر نی افتد و بیشتر احساس ناراحتی میکند .)

رجب چطوری به دفعه هفتون ساکت شدن ؟

پرویز من میدونم چرا ساکت شدن . . . من میخواستم پیام اینجا . فقط بخاطر رجب بود .

نصرت خیلی هم خوش اومدی . . . (نگاهی سرزنش آمیز به سعید و حسین می اندازد)

پرویز شما هر چی میخواین فکر کنین . ولی هیچوقت ندونستن حقیقت قضیه چی بود .

رضا حقیقت قضیه این بود که شما قول و قرارها تو به هم زدی و خودتو فروختی تا منتقت نکن .

حسین بعد هم اینقدر دستمال بدستد نباشون افتادی تا گردنت ناظم " بولتی " البته حقیقت قضیه .

پرویز خوب دیگه وقتی آدم بنشینه توی خونشو بخواد بفهمه اوضاع از چه قراره . جز این هم نباید انتظاری داشت . من به چیزی رو از شما میپرسم . هیچ خودتونو بجای من گذاشتین که ببینین وضع من چطوره ؟

حسین من ننگ دارم خودمو جای تو بذارم .

رجب شما فقط خوب بدین شمارهای دهن مرگ تحویل بدین ولی میدونین اون وقت چه بلایی داشت سر من میبوه ؟ . خیال میکنم اگه من منتقل میشدم و میرفتم دست از سرم برم میداشتم ؟ بعدا فهمیدم که چه نقشههایی برام دارن . داشتن به پرونده حسابی برام درست میکردن . از طرف دیگه ، دارم داشت دق برک میشد خدا میدونه اگه میرفتم چه بلایی سر خودم میآورد .

نصرت تازه نامزد تو بگو . از بابت اون هم هیچ خوب نبود .

پرویز بله واقعا اینطوره . از شوخی گ شنه . همه تون قبول دارین که این به موضوع حیاتی به . اگه من میرفتم نامزدی بیسم میخورم . من گلی پول بالا ش خرچ کرده بودم . اصلا من میخوام به چیزی بگم . فرض کنیم من میرفتم و حتی فرض کنیم که اون مجلس تودیع گذاش هم تشکیل میشد . البته هیچوقت اجازه تمی دادن خوب که چی ؟ جز این که بنده رو سر زمستونی آلاخون و آلاخون میکردن و زندگمو بهم می ریختن و زهر چشی هم از بقیه میکردن . نه واقعا میکم بجان مادرم من تصمیم داشتم برم ولی بعد فکر کردم آخه برای چی ؟ ارزششو داره ؟ برم که اونها بریسم بخندن

و پس فردا هم که بر میگردم بهیچم دختره رو یکی دیگه برد؟

رجب: این یکی که دیگه بیشتر از همزور داره .

پرویز: آدم باید واقع بین باشه . آدم باید بهیچه دنیا داره بگوم سمتیره . من داشتم خلاف جریان شنا میکردم و این ... جوری آدم فقط خود شو سبک میکنه . چون جلوی جریان اصلی رو که نمیشه گرفت . و حالا می بینم که من راهشمو پیدا کردم . به سنگرو از دست اونها درآوردم . بچه ها اگه ما میخوایم کاری بکنیم راهش همینه که بریم وسط ... میدون و سنگرها رو از دست اونها درآریم . نه این که کنار بنشینیم و های و هوی کنیم .

نصرت: (که سخت متاثر شده) بخدا راس میگه . من که همه حرفهاشو قبول دارم .

حسین: برویاه گفتن کو شاهدت گفت دم .

نصرت: چیه ؟ (به رجب) چی میگه ؟

رجب: هیچی با تو نبود .

نصرت: چرا با من بود . آقای پاکدل صد دانه گفتن من با تو شوخی ندارم .

پرویز: حالا شما خودتونو از من کنار کشیدین و منو باصلاح بایکوت کرده بین . خیال میکنم ضررش یکی میرسه ... بالاخره

ما می خوایم توی این شهر زندگی کنیم چند روز دیگه انتخابات صندوق تعاونی به . پس فردا امتحانات سفته می ...

ما باید هوای هم دیگه رو داشته باشیم . من بهتون قول میدم که از سال دیگه هیچ لیسا نمی ... تو " بعلی " کتو ...

از ده ساعت اضافه کار نداشته باشن . تازه به فکری هم برای آقای خرسند کرده م دیدین این طفلکی اسمال چقدر ...

برای انجمنها زحمت کشید و دوندگی کرد ؟ آخرش هم همه رو بحساب یکی دیگه گذاشتن . اگه سال دیگه آقای

خرسند بیاد " بعلی " تنوم مدرسه رو در اختیارش میدارم .

سعید: چطور به رتبه جدید هم برای آقای رحمتاقرضا صد زنگی . رتبه هاش خیلی عقب افتاده .

رجب: (لیوانی شراب جلوی پرویز میگذارد) بیا بزن . حالا این حرفها رو ولش کن .

(نصرت لیوان دیگران را نیز بر میکشد)

پرویز: قیون تو اما خودمونم . از همه چی گذشته صفای این مجلسو هیچ جا نداره . بخصوص با این ساقی کمر بار یکس .

نصرت: دستبندار آقای جوشنی خوب لیوانها رو بردارین .

پرویز: لیوان را بلند میکند سلامتی جمع .

حسین: آقا آبورو خورده حیا رو قی کرده . چند وقت پیش همه مارو پیش رئیس فرهنگ سنگ رو پخ کرده . حالا داره پرامون ...

سلامتی مید ...

رجب: بابا آقای پاکدل سخت نگر این که درست نیست .

پرویز: بذار بگه بذار هرچی دلش میخواد بگه از وقتی اومدم هیچی بخيال خودش نمیش میزنه ولی من میدونم از چی ...

ناراحتی بذار بگه .

حسین: از وجود تحسرتو ناراحتم .

پرویز: ما عادتون همینه چشم نداریم بهیچم دیگران به چیزی برسیم . خودمون هیچ کاری از دستمون بر نیامد . وقتی هم

دیگران میخوان کاری بکنن جمع میشیم دور هم و پشت سرشون صفحه میذاریم .

حسین: حالا تو خیال میکنی شق القمر کردی ناظم شدی ؟

پرویز: هر چه هست از دست تو یکی بر نیامد .

حسین: مسئله که از من بر نیامد . من تنگ دارم بخاطر همه چیز د شمال ابرشمن بدست میگیرم .

پرویز: پس تو از ناظم شدن تنگ داری ها ؟ ولی خیلی کارها رو بدون خیالات انجام میدی .

حسین: (یک لحظه جا میخورد . بعد بر می خیزد) کدوم کار ؟ چه کاری ؟

رجب: بچه ها دست بردارین . شما چه تون شده ؟

پرویز: (بی توجه به رجب) بنشین آقا پسر . تو هنوز ظرفیت مشروب خوردن نداری . بشین . من میدونم کجاست میبوزه ...

حسین: نامرد هاش حرفشونو تنوم نمی کن .

نصرت: (دست روی شانه او میگذارد) آقای پاکدل کوتاه بیا . بشین بابا اصلا به توجه ربطی داره .

حسین: من اصلا میخوام بهیچم این جوجه ناظم چکاره سه که آمده خودشو برخ ما میکنه و فخر می فروشه .

پرویز: من میدونم این از چی د بخوره . نتونست نقششو سر من اجرا کنه . حالا کک بتونونش افتاده .

چی ؟ چی ؟ ...

پرویز: دیگه حاشا کردن نداره . اینو همه میدونن که تا بیکمی میری می خوای همشیره تو به اش قالب کنی . برای من هم خیلی

نقشه ها کشیدی ولی ...

(لیکن بیرش بری آسای حسین و هیاهویی که بناگاه بر پا میشود حرفهایش را نامفهوم

میکند . او مقابل حسین چند قدم عقب میشیند . نصرت و رجب حسین را که دیوانه

وار میکنند تا خود را رها کنن . گفته اند . سعید و رضا نگران و برانگیخته ایستاده

اند . همه بلند با آهسته چیزی میگویند که مفهوم نیست . رحمان در آستانه در اطای

تشین ظاهر میشود .)

حسین: به اتمی قهونم مادر ...

نصرت: (دهن او را میگیرد آرام بگیر آقای پاکدل آرام بگیر ...)

رجب: (به سوپرویز میروم) بیا بریم ... بیا ...

پرویز: (بطری ای از روی زمین بر میدارد و بسوی حسین هجوم میرد) برای من شاخ و شونه میکنی بچه گدا ...

(لیکن رحمان را در برابر خود می باید . یک لحظها نگاه یکدیگر را میخراشد . و

پیش از آنکه پرویز بخود بیاید رحمان میلی محکمی بصورتش میزند . پرویز یکباره درخود

فرو می ریزد . و چون موقعیت خود را در برابر رحمان و دیگران در می باید عقب میکشد .)

رجب: بیا برویم . ولیکن دیگه ... (بطری را از دست او میگیرد)

پرویز: خیال میکنم من اینقدر بچه ام که خودمو با شما یکی بکنم ؟ کورخوند بین ... (با رجب بسوی در میروند)

حسین: حالا برو ولی بهیچم قهونم ... (پرویز و رجب خارج شده اند .)

صدای پرویز: هیچ غلطی نمیتونی بکنی بگه سگ ...

حسین: (خود را از دست نصرت می رها کند و بسوی در میروند) اگه مردی که او ی می سی نغه ...

(اما رحمان باو بر سر میگیرد . دست بر شانه اش میگذارد . و او را بسوی میز میرد

و روی یکی از صندلی ها مینشاند و خود کنارش می ایستد . سعید به میز تکیه میدهد

نصرت می نشیند و با شکلی مبالغه آمیزی سر تکان میدهد .)

سعید: هوا چمرد شد . بهشهر بخاری رو روشن کنی .

(رضا گرامافون را از روی بخاری بر میدارد و مشغول روشن کردن بخاری میشود .

رحمان توی دو لیوان شراب میریزد . یکی از آنها را بدست حسین میدهد و دیگری

را خود بر میدارد .)

رجب: (با اشاره ای به حسین) سلامتی ... (کمی از شراب می نوشد)

(حسین نیز سری تکان میدهد و لبخود را به شراب می زند .)

حسین: جز این هم نمیشه انتظاری داشت . وقتی ما خودمونو کنار میکشیم و نمیخوایم تو کثافتکارها و زده بند ها شرکت

کنیم . معلومه که دور بد ست اینها می افتی . خوب بذار این بدبخت ها هم دلشونو به این چیز ها خوش کن .

تا کی ما باید این رجاله ها رو تحمل کنیم ؟ از دست اینها کجا باید رفت ؟

رجب: ما به به نهفت احتیاج داریم .

نصرت: آره بخدا راست میگه . ما به رهبر می خوایم . به رهبر حسابی . که بیادو کارو به سره کنه .

حسین: آقای رحمان بیا بگو چکار کنیم . ما مدتیه است که منتظریم شما حرف بزنن . هر وقت می بینیم تو اطاعتون نشستی و کار

میکنین خوشحال می شیم . بخودمون میگیم اون بالاخره می فهمه حقیقتو میفهمه و بما هم میگه . تکلیفونو تو این دنیا

دون معلوم میکنه .

رحمان: اشکال کار اینه کما فقط وقتی فکر این دنیا می افتم که تو دهنمون زده . و تازه درست نمیدونیم اونسی که

تو دهنمون زده کیه . دشمن واقعی خودمونو نمی شناسیم . از اونها فیکه قدر تو قبضه کردی ما رو باین روز نشوندن

بیزاریم . ولی فقیه زاریم ... و بجای هر کاری انتظار میکشیم . انتظار به روز بزرگ . روزی که ورق برگرد و همه چیز

عوض بشه . ولی بخاطر اون روز حاضریم کاری بکنیم ؟ حاضریم از این دنیا و دون چشم ببوشیم ؟ نه فقط دست روی

دست گذاشته ایم و همه چیزو بحال خودش رها کرده ایم .

حسین: دستهای ما بستن ...

رحمان
ولی برای باز کردن نثر تلاش میکنیم؟ حرف اینجاس. فاجعه زندگی ما اینه که ما شرکی در ساختن سرنوشت خودمون نداریم. میبوییم زندگی ای رو که دیگران اوتهم با در زیدن حقوق و حرمت انسانیه برای ما جور کردن. تحمل کنیم زندگی ای که ما هیچوقت نتواسته ایم و نمیخوایم و از ن نفرت داریم. ولی چون زندگی دیگری نمی شناسیم به تنهایی و لافیدی میگه رانیم و کم کم آموخته می شیم و رسوب میکنیم. ما خودمونو کنار کشیده ایم و داریم نمایش وسط گودو تماشا میکنیم نمایشی که جزاهانت بی حرمتی برای ما نداره... تنها به چیز مارو نجات میده این که لغت بشیم قند همه چیز برزیم. بریم وسط گود و نمایشو بهم بریزیم و نمایش خودمونو شروع کنیم...
سعید

رحمان
اما چرا باید وارد جنگی شد که پایانش مشکوکه که چرا سرنوشت رو قبول نکنیم و باهاش سازیم؟ بهتره قبول کنیم که سهم ما از زندگی همین سهم ناچیز ولی بهتر از هیچی به. و سعی کنیم که از سهمون بهتر استفاده کنیم.
رحمان

سعید
پس چرا منتظری؟ استفاده کن.
رحمان
تو خودت همینطور زندگی میکنی. با وارستگی و درویشی. این زندگی زیبا و غرور آمیزیه.
رحمان
دوست عزیز. وارستگی این نیست که آدم از چیزهایی که نداره صرف نظر کنه. نه این وارستگی نیست. فقط به روکش خوش آب و رنگ برای لاپوشانی ترسو ناتوانیه. هوم چه بهانه زیرکانه ای. وارستگی و درویشی... ولی فقط و قیفیه

معجزی که به خون و مرگ آشفته سر انتظار تو میکشه. این فقط تنهایی و ترسه.
سعید

رحمان
این میراث نسل ماست. که فرصت مبارزه به اشد داده نشد؟
ولی بگدوم نسل فرصت مبارزه داده شد؟ اشتباه بزرگ ما اینه که منتظریم تا دری بنخته بخوره. یا دستش از غیب این فرصت فراهم کنه. اما حالا وقتشه که بفهمیم این انتظار بیپوده. حالا وقتشه که بفهمیم این فرصت خود ما باید بچند بیآوریم. بله حقیقت زندگی ما اینه و ما باید شباهت بد برفتنتو داشته باشیم... (چند لحظه سکوت - میگند) بله، مسئله اساسی همین... جوابش هم هم مشکله و هم خطرناکه...
رحمان

رحمان
(لحظه ای بآنها که با سرهای پائین افتاده فکر میکنند. نگاه میکند و بعد به سرعت خارج میشود.)
نصرت

این آقای رحمانی هم آدم عجیبی به. آدم خیال میکنه می فهمه چه داره میگه. ولی... پس چرا یا نمیشین بریم بیرون به قدمی برزیم. دشمن اینجا داره میترکه... اصلا میکن خوب نیست آدم دم غروب تو خونه بنشینه.
(در همین لحظه. رجب. طهیب و برانگیخته خود را توی اطاقی اندازد.
بشکن میزنند و می وارد.)
رحمان

خبر مهبج. خبر خوش... گف برترین بچه ها. رضا صفحه بذار... بفرمایین. این هم رقص حاجیتون. پاشو نصرت پاشو حریف کهنه کار...
رحمان

(نصرت بیدرتک دستمالش را در میآورد و همراه او مشغول شلنگ تخته انداختن میشود
دیگران دور آنها جمع میشوند و دست میزنند.)
نصرت

خوب یگو ببینم موضوع چیه؟ به بیست راضی شدن؟
رجب
خیلی کمتر.
سعید

حرف بزن بابا. جشن عذرو برای کی گذاشتین؟
(رجب دست افشان و پای کوبان به میز نزدیک میشود و یکی از بطری هارو بر میدارد.)
رحمان

بابا بگو ببینم چه خبر شده؟ نکته همین اشتباه عروسیه.
حسین
این ناکس هم اگه بسوزنیزنه دیگه کسی جلودارش نیست.
رجب

بچه ها. آزادی. دوره عشق و ازدواج ما هم تموم شد. ما رو بدنیای مرغها راه ندارن. سلاخی تجرد و تنهایی... (سر بطری را بدهان میگارد و می نوشد. شراب در گلویش میشکند به سرفه پر سروصدائی می افتد. دست هایترو را روی میز میگارد و روی صندلی می نشیند. دیگران ساکت و مبہوت دورش جمع میشوند
(اکنون که از غلبه حقیقت تلخ و سرفه نا امید شده) حلقو پس فرستادن. دختره میخواست ادامه تحصیل بده...
رحمان
(همچنان سرفه میکند)
رحمان

(دیگران باو نزدیکتر میشوند. انگار میخواهند کمکش کنند.)
(ناگهان) ادامه تحصیلی یادت بدم که حظ کنی. به من نمی تونی حقه برزنی. منو نمیتونی سنگ رو یخ کنی و آب بروی
رجب

تو شهر برون. (از جا بر می خیزد. نگاهش از تصمیمی خطرناک صوزان است) مادرتشو به عزاش می شونم. (بر می -
گردد به طرف در می رود. دیگران را در مقابل خود میآید)
رجب

بشین یگو ببینم جریان چیه.
بیا. بیا به چکه آب بخور. گلو ت صاف بشه.
رجب

(رجب از لای دندانهایش میغرد "ته" و بسوی در میویش میرود. میگردنن شایگنیا فریادی خود را می رهاوند. بار دیگر همه او را میگویند و بدیوار می چسبانند.)
رجب

بچه نشو رجب. خیال میکنی که هستی؟ جا هل محل؟ تو به معنی.
من شاشیدم باین معنی. گاش به پاسبان بودم. گاش به سیور بودم.
حسین

چکار میخوای بکنی؟ چکار میخوای بکنی که ارزششو داشته باشه.
ارزونی خود شون. اونچه تو این شهر زیاده دختره.
رجب

ولی من میدونم چکارش کنم. داغشو بدل نشر میدارم. تو صورتنش اسید میاشتم.
(تهدید آمیز و مرعوب کننده) خفه شو دیگه مرتیکه کنده. تو دیگه بچه نیستی که اینجور غر میزنی.
رجب

(از صدای رعد آسای او بخود میآید) آخه اون خودش میخواست. هر روز. سر راهم واسه ساد. با هزار جور قرو اطو و بهیم انعاماس میکرد... میدونم زیر پاش نشستن و پست سرم صفحه گذاشتن آره. همینته... (حرکتی میکند)
ولم کنین دیگه. چرا منو اینجور گرفتین؟ خیال میکنین چه گلهی میتونم بخورم؟
رجب

(رهایش می کنند و با احتیاط یک قدم عقب میروند)
من و رجب میرویم بیرون به کنفی می رنیم... (بازوی رجب را میگردن) بریم به کم هوا بخوریم...
رجب

(رجب بازویش را از دست او در میآورد و بسوی در می رود.)
خوب خدا حافظ. (با رجب خارج میشوند)
ما هم می آیم...

(گش را میبوشد) ولی عجب داغون شده. آدمی به بی خیالی اون... باور نمیشه کرد.
هر کی جای اون بود. بدتر از اینهاش میکرد.
رجب

چرا؟ جریان چیه؟ مگه او زیگار کرد؟
(عمره رضا بسوی در می رود) چطور؟ تو همی نمیدونی؟ الان دیگه همه میدونن...
رجب

(همه خارج میشوند)

(نیمه شب - نوری خفیف از منبعی نامعلوم طرح مبهم اطاق و اشیا آتزا آشکار میکند.
از پشت صحنه صدای گفتگوی رحمان و رضا که از پله ها بالا میآیند شنیده میشود. لحظه ای بعد رضا وارد میشود و با طاق خواب می رود. صدای برخورد پایش با چیزی و افتادن ظرفی شنیده میشود. لحظه ای بعد چراغ اطاق خواب روشن میشود و نگاه پس از چند لحظه دیگر فریادی وحشت زده سکوت را می برد و رضا از اطاق خواب بیرون می جهد.)
رحمان

(فریاد زنان رحمان... رحمان...
(سرعت از اطاق خارج میشود. صدای کوبیدن در اطاق رحمان چند لحظه به گفتگوی نامفهوم آندو شنیده میشود. بعد رحمان و بدنیال رضا وارد اطاق نشین میشوند.)
رحمان

(رضا با لکنت زبان) خشک شده. هیچ تگون نمیخوره. لیوانش روی زمین بود. پام خورد به اش افتاد...
(رحمان چراغ را روشن میکند و به اطاق خواب می رود رضا ترسان و هراسان به در نزدیک می -
شود و همانجا میماند.)
رحمان

برم سراع دگتر؟... ها؟... بهتره بریم به دگتری خبر کنیم اصلا بهتره میریم بیمارستان...
(رحمان از اطاق خواب بیرون میآید. رضا مضطرب و پراسان او را نگاه میکند.)
دیگه فایده ای نداره رضا...

ولی ما که نمیتونیم تشخیص بدیم. شاید هنوز...
بگلی سرد شده. به اش دست نزدی؟ باید سیانور باشه همین لحظه اول...
رحمان

سعید
نصرت

سعید
رجب
حسین
نصرت

رجب
نصرت
رجب

نصرت
حسین

رضا
سعید

رضا
حسین

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

رحمان
رضا

salvat.com

salvat.com

ولی آئه ... آئه باین سادگی که نمیشه . شاید اون ...

(دست روی شانه او میگذارد و بسوی میز میردش) بیا . پیدا بشین .

(می نشیند) عصر که از این جا رفتم . اون و نصرت از ما جدا شدن رفتن "خیام" . ما هم رفتم خونه حسین . تا حالا اونجا بودیم . من همین الان اومدم حتماً وقتی از "خیام" برگشت . آئه چرا ؟ اون چه ش بود ؟ ما بهتره زود تر بریم خبر بدیم . پریم بچه ها بگیم بیان اینجا . بیان ببینن چه خبر شده .

رحمان خیلی خوب میرم . (به اطاق خواب بر میگردد)

عصری همه ش میگفت و میخندید . میخواست همه مونو ببره "خیام" . میگفت باید سور بدم خوشحال بود که از دو اجش بهم خورده . رحمان اون چکار کرده بود ؟ چرا اون دختره رو به اشن ندان ؟

رحمان ایا کت رضا از اطاق بیرون میآید) مدتها پیش . اوایل خدمش پراش به پیونده درست میکن به اشن نسبتهای عیدن از اون ببعده . همه ش از این شهر باون شهر منتقل میشه . اینجا هم مدتی بود همه فهمیده بودن .

رضا ولی راسته ؟ اون نمیشنا حقیقت داشته ؟

رحمان کسی چه میدونه . شاید راست باشه . شاید هم نباشه . وقتی معلم باشی ؟ فقط کافی به که چنین نسبتی به ات بدن . دیگه داشو خوردی و دیگه مشکلی میشه اون دافو پاک کرد .

رضا ولی اکه حقیقت نداشته باشه . این بی رحمی به .

رحمان حقیقت هم که داشته باشه . بی رحمی به . (به اطاق خواب نزدیک میشود و پرده را کنار میزند .)

رضا پرده رو بکش . . . خواهش میکنم .

(رحمان با آرامی پرده را میکشد . بطرف رضا میروند و هر دو خارج میشوند .)

پس دره دره

پس دره دره چه دارم :

(عصر . اواسط اردیبهشت . اسباب و وسایل اطاق کم شده است . بخاری را برداشته اند به حالایی فقط یک کت و دو پیراهن آویزان است . جای رادیو و گرامافون در طاقچه خالی است . قفس خالی قناری که درش باز مانده در ایوان دیده میشود . یکی از شیشه های - اطاق رحمان شکسته و بند دو تا از پشت پنجره ایهای آن پاره شده است . رضا پشت میز نشسته و مشغول مطالعه است . گاهی جمله ای را در دفتر مقابل خود یادداشت میکند . حسین وارد میشود و چون رضا را غرق در مطالعه میبیند . لحظه ای تماشای او می آید .)

حسین سلام .

رضا (از دیدن او خوشحال میشود) سلام . حالت چگونه ؟ کجاهائی ؟ پیدات نیست .

حسین ای هستم . چکار میکنی ؟ تو که اینجور تو مطالعه غرق میشی . بهتره در خونه رو ببندی .

رضا یادم بیره . به خیال اینکه هنوز اونجا هستن .

حسین (کنار میز می نشیند) خیلی سرت شلوغه . (کتابهای روی میز را وارسی میکند) خوب . خوب . چه خبره ؟ (کتابی - دفتر را جلب میکند) اینو از کجا آوردی ؟ مال آقای رحمانی به ؟ (رضا با حرکتی زیرکانه تا بید میکند) مگه کتابهاشو ضبط نکردن ؟

رضا من بیشترشونو قایم کرده بودم . فقط چند تا شونو برای ایز کم کردن گذاشته بودم دم دس . اونها رو بردن .

حسین میدونی چکار خطرناکی کردی ؟

رضا پس میخواستی بد دست اونها بیفته ؟ ... مثل به گله گاو وحشی ریختن تو خونه . در اطاق قفل بود اومدن از ایوان . درو با لگد شکستن و رفتن تو ... تمام خونه رو زیرورو کردن من فکر کردم . هشتم با هم روی اینها کار کنیم .

حسین (که بایوان رفته است از پنجره با اطاق رحمان نگاه میکند) اینجا چه بی سروصدا و ساکت شده . . . بهتر بود به - خونه دیگه می گرفتی .

رضا ده پانزده روز بیشتر که با امتحانات نمونده . به علاوه . دلم نی آد از اینجا برم . خوب نظرت چیه ؟ یا هم بخونم بهتر نیس ؟

حسین (همچنان در ایوان قدم میزند) سعید نیامده بود اینجا ؟

رضا نه دیگه . کمتر کسی می آد اینجا .

تلفن کرده بود مدرسه . (وارد اطاق میشود . بسته ای سیگار هما از جیش در میآورد و یکی آتش میزند) سیگار میذاری جیت .

حسین ناخنک زدن دیگه دردمو دوا نمیکه . می خوای ؟ نه .

(روی صندلی می نشیند و به آرامی سیگار میکشد) امروز رستم تقاضای انتقال دادم .

رضا فایده تر چیه . موافقت که نمیکن .

حسین آره . میدونم . با به موافقت نمی شود با یگانیش میکن . گشون هم نمیزگه که من بهترین سالیهای جوانی مو اینجا هدر دادم و هیچ هم بدست نیاوردم .

رضا بالاخره کجا رو انتخاب کردی ؟

حسین اخوان . ولی راستش هنوز هم دودلم . گاهی هوس شمال بسم میزنه . با اون جنگهاشو با رونهاش . . . توهم تقاضا - بده . از اینجا برو . اینجا هیچ کاری نمیشه کرد .

رضا بنظر میآد راه حل خوبیه . ولی چرا خودمو گول بزنم . از این شهر باون شهر رفتن دردی رو دوا نمیکه .

حسین کی از راه حل حرف زد . من فقط دلم میخواه برم . برم به جای دور . جایی که از کلاسهای شصت نفری خبری نباشه از شاگردهای بدبخت و شور . اضافه کار درس خصوصی . نمره . رتبه . حقوق و خانواده . . . آخ . چقدر من از خونه - اده زده شده ام . چرا اونها اینقدر محتاج و بیچاره ن ؟ فقط اکه میشه خو . دمو نجات بدم و برم . تو به جنگن برم تو به رو خونه آیتنی گم . . .

رضا ولی حسین . دوره این حرفهای احساساتی گذشته . این آرزوهای بچه گانه . . .

حسین بیگانه ؟ خیلی خوب . ولی اسم کارهای تورو چی میشه گذاشت ؟ (به کتابهای روی میز اشاره میکند) اینها بیگانه - نیس ؟ احساساتی نیس ؟

رضا من از تو انتظار دیگه ای داشتم . . .

(صدای سعید از پشت در شنیده میشود . " آقای خرسند " حسین و رضا یک لحظه به هم نگاه

می کنند . رضا کتابی ای روی میز را بسرعت جمع میکند و در گنج میگذارد . حسین با اشاره رضا

به استقبال سعید میروند . سعید وارد میشود .)

سلام .

(با او دست میدهد) سلام بفرمایم . . .

(بسوی سعید میروند) سلام . احوال شما . . . (با سعید دست میدهد)

حسین فزون تو . حالت چگونه ؟ (با حسین دست میدهد) تو چطور ؟

رضا ای می پلنکم . پیدات نیس .

حسین ترفاری . . . زتم مدتی بود یاشو نوی به کش کرده بود که خونه رو نقاشی کنیم . حق هم داشت آدم رفیت نمیکرد به دور دیوار نگاه کنه . صاحبخونه هم که گوش بد هتکار نبود . این بود که آستینها رو بالا زد و . . . رفتم تو چهارصد یونصد تومن قرض . (به دور میز می نشیند) خوب . شما ها چکار میکنن ؟ تمرین کنین به بنیم . چه خبر ؟ " خیر این است که اینجا خبری نیست " .

حسین تو امتحانات متفرقه نبود ؟

سعید حوصله شو نداشتم . از امتحانهایی متفرقه هیچ خوش نمیآد . از پس بیان در خونه واسطه می اندازن و خواهش میکنن پدر آدم در میآد . اون زدر بند ها و پارتنو بازیهای پیشپرد که دیگه جای خود داره .

حسین ولی خودش به سرگرمیه . آدمهای جالبی میان امتحان بدن . . . آخرش هم به شصت هفتاد تومن میرسه . خوب . شما چکار میکنی آقای خرسند . دیگه حسابی تنها موندی ها . از رحمان خبری نشده ؟ نامه ای پیشانی ؟

رضا نه . اصلاً . معلوم نیس کجا برده نش .

سعید چقدر به اشن گفتم . مگه گوشش بد هتکار بود . بیا . این هم نتیجه ش . آب هم از آب تکرر نشورد .

حسین اون از رجب بیچاره که اومد بلا رو سر خودش آورد . این هم از آقای رحمانی . خدا میدونه الان کجاس . . .

رضا تویه جنگل وحشی یا به جزیره * دور که نیس .

سعید زندگی همین . آدم سرش گرم کاره . میره . میآد . با این واو و سروکه میزنه و زندگی میکنه . بعد به دفعه می بینی که هیچی نیس . تو به خلا* بی انتها معلق . . . ای . . . آقای خرسند . به جای نی دی بوز . سیگار خالی نمسی

جسبه .

رضا (بر می خیزد و بسوی در میروند) می رم استکانبار رو بشورم . (خارج میشود)

حسین با من چکار داشتی ؟ گفتن تلفن کرد میودی .

سعید برات به شاگرد پیدا کردم .

حسین کی هست ؟

سعید زن من .

حسین زن تو ؟

سعید آره من خودم بزه تربیت معلم .

حسین تربیت معلم ؟

سعید چکار میشه کرد ؟ اصلاً باید پارسل که تازه دیلم گرفته بود معرفت .

حسین ولی منگ زنهای شوهر دارو قبول میکنن ؟

سعید اگه قبول نکنن که دیگه خیلی بد شانسیه .

حسین تو که زناب خوشن تعبأد .

سعید زندگی مشکله دوست عزیز . و این مشکلاتو نمیشه با حقوق رتبه دو حل کرد . منتها من به اشتباه کردم . ما نباید

سلیقه خاصی داشته باشیم . باید یاد بگیریم که هیچ هوسو آرزوئی روحی نگیریم . حتی به هوس کوچك . . .

حسین (با همدردی آه میکشد و سرنگان میدهد)

سعید در ضمن به مقدار هم پول لازم دارم . تو چیزی در ساط داری ؟

حسین برای کی می خواهی ؟

سعید برای حالا . نقاشی خونه یکنی تعادل بودجه مونو هم زد . ولی اگه نداری مهم نیس از به جای دیگه پیدا میکنم .

حسین اگه تا فردا صبر کنی من حتماً برات فراهم میکنم . اما تو با حقوقت چکار میکنی ؟ همه وقتی زن میکنن خطایی پیش می

افتن .

سعید من نمیدونم دیگران چکار میکنن . ولی من از بیستم بعد دیگه جیبم بگلی خالیه تازه هیچی هم تو خونه پیدا نمیشه .

رضا پس فردا نایستونه . باز تم مدتیا نقشه به بیخال هفت فوتی کشیده بودیم . ولی هنوز قسط های بخاری مونده .

حسین توانست اینت که اجاره خونه میدی . چرا به خونه نمبخری و خودتو راحت نمیکشی ؟

سعید بابا یواله من از مرگ حسین در انتهایم تو از ضامن میکنی جوابم ؟ خونه افلا ده تومن پیش قسط میخواد نمیخواد ؟

(رضا با به سینی ای که استکان و یه لیوان دو آن است وارد میشود)

رضا جای دم کردم الان حاضر میشود . (سینی را روی میز میگارد)

سعید پس نعلبکیم با شکر کو ؟

رضا همه شون شکسته هروقت ظرف میشورم به چیزی میشکم .

حسین رضا به چیزی بیار بخوریم تو بهار آدم هوس شیرینی میکنه .

رضا بجون خودت هیچی ندارم . . . اگه میخواین برم بگرم . . .

سعید نه بابا ، همون جای کافی . من خوابم گلو من ترشه سیگار به امون جسبه .

(صدای قدمهای سنگین و پر سرو صدائی شنیده میشود . چند غریبه بدر میخورند و نصرت

وارد میشود .)

نصرت بهمان نمى خوانین . . . سلام و علیکم .

(آنسه بدید ناو خوشحال میشوند . رضا بر می خیزد و بسوی او میروند . سعید و حسین

نیز جواب سلامش را میدهند .)

رضا به به آقای رحمت افرا چه عجب یاد ما کردین ؟

نصرت واقعا که ابواله . پارسل دوست اسال آشنا . دیگه هیچ سرائی از ما نمیگیرن .

رضا تو که رفتی ده دنبال بز و زاله هات .

نصرت (می نشیند) ای بابا پدرم در اومده . اینقدر گرفتاری و درد سر داره که نگو . . . خوب آقای خرسند چکار میکنن ؟

حالتون خوبه ؟

رضا فریاد شما بهد نیستم . مردم جای بیمارم . (خارج میشود)

xalvat.com

(پس از لحظه ای سکوت د شب یکی از بزه هام سقط شد .

سعید عجب تسلیمت میکنم .

حسین متو هم در غمت شریک بدون .

نصرت

سلامت باشین . حیویتی . نمی دونم چی بخورن داده بودن . اینقدر نکشید که هلا بشر کنیم .

(رضا با قوری و گتری وارد میشود و به ریختن جای می پردازد .)

برنامه امتحاناتو ندادن ؟ (لیوان را برمیدارد و جلوی خود میگذارد) با اجازتون اینو من برمیدارم . خیلی خستم .

امروز همه شان بپور و اونور دریده ام .

حسین منگ چه خبر بوده .

نصرت به نمی دونن ؟ فردا جشن عقد پرویزه .

رضا پرویز ؟

نصرت

بله . همون آقای جوشنی خود مون . برای شما هم کارت فرستاده . (سه پاکت از جیب بغلش در میآورد و روی میز

میگذارد .)

رضا باکی ؟ همون که اول زمستان نامزد کرده بود ؟

(جرعه بزرگی از جای می نوشد . از دافق آن وضعات صورتش فشرده میشود و با شتاب لیوان را روی میز میگذارد .) آره

این چه دافعه . (کارش را نگاه میکند) برای فردا شبه . (به حسین) تو میری ؟

حسین من به مجلس ختمش هم تعیرم .

سعید من هم حوصله شو ندارم .

رضا تکلیف منتم که معلومه .

(با انگشت سقف دهنش را وارسی میکند) بابا با خودتون ضرر میزنن . می خوا د بهسور حسابی بده . پوست سقف

دهنم آویزان شد .

حسین مرد مشور و شورو ببره .

نصرت شما هم که همش نق میزنن این که نشد زندگی آدم باید به کم آسون بگیره .

سعید خوب شما خودت چکار میکنی آقای رحمت افرا ؟ درسو به کجا رسوندی ؟ همین روزها باید برای کنکور آماده بشی .

ای آقای . . . از وقتی رجب خدا بیامیز اون بلا رو سر خود ش آورد . دیگه دلم از درس زده شده . ای . . . سو این

میز چقدر با هم ضرب زده و عمروا صرف کردیم . چقدر سر باب افتعال و ماطلمه سروکله هم زدیم چه چانهائی اینجا

خوردیم . . . (آهی پر سرو صدا میکشد) افسوس . . . افسوس براون آدم نازنین . (شروع به مالیدن چشمهایش میکند .

معلوم نیستی خواهد اشکهایش را پنهان کند یا این که وانمود میکند گریه میکند .) حیف اگه بود شاید الان داشتیم

مرغان نامه میخوندیم .

رضا با شاید هم اونجا از گوشه ایون داشت خونه همسایه رو میپا آید .

نصرت آقای خرسند . به ساعور کوچکت باید بخری . جای گری خوب دم نمیکشه .

سعید (کتاب فرهنگ انگلیسی رضا را ورق میزند) بنظرم بهتره متهم شروع کنم انگلیسی بخونم . دو سال پیش به مقداری

خوندم . ولی ولش کردم .

نصرت فرانسه زبان خوبیه . خیلی کامله .

(حسین بر می خیزد و بی هدف در اطاق قدم میزند . دیگران کم حرف و بی حوصله اند .

سعید سیگار میکشد)

سعید امشب چکار میخواین بکنین ؟

حسین منگ نباید بری خونه ؟

سعید نه مادر زنده و سه شبه خونه ما من تومن دیر برم . . . و می خوام دیر برم .

نصرت آقای خرسند از اون شرابها تو خونه پیدا نمیشه ؟ الان فصلشه ها .

رضا از وقتی رحمان رفت دیگه مشروب باین خونه نیومده .

حسین جطوره بریم سینما . فیلمش جیه ؟

سعید یکی از همون مزخرفات هیشکی .

نصرت منگ میگویم بریم "خیام" خیلی هوس کرده ام .

سعید : موافقم . (به رضا) شما هم باید بجای ها .
 رضا : نه من "خیام" نیام . می خوام کار کنم .
 نصرت : بابا دست بردار آقای خرسند . بیا بریم به صفای بکیم .
 رضا : نه چون شما خیلی کار دارم .
 نصرت : دم غروب میونی تو خونه دلت میگیره . اصلاً بر حدیث هم آمده که دم غروب نباید تو خونه موند .
 سعید : اینقدر ریخودت سخت نگذار آقای خرسند . زندگیا آروزش خرفها رو نداره .
 حسین : اصرار نکنی اون نیام .
 رضا : (عمه از جا بر می خیزند)
 حسین : تو هم میخوای بری ؟ مگه نمی مونی اینجا ؟
 حسین : باشه برای به وقت دیکه . حالا حوصله شو ندارم .
 نصرت : بیا بریم بابا پشیمون میشی ها .
 رضا : نه خیلی ممنون بهتره بنشینم کارمو بکنم .
 حسین : (آن سه بسوی در میروند)
 سعید : خوب خدا حافظ .
 رضا : (بابا دست میدهد) خدا حافظ . . .
 نصرت : انشاءالله این چند روز هم زودتر نوم بشه و شما راحت بشین . خدا حافظ شما .
 حسین : (سعید و نصرت خارج میشوند)
 رضا : (نگار در) پس تو نمی آیی . . .
 رضا : من خیال میکردم تو از نقشه من بخوش می آیی . خیال میکردم میتوانیم با هم کار کنیم .
 حسین : ما خسته ایم . خسته و غمگین . فکرمون هم به جایی نمیرسه . اینته که می ریم "خیام" .
 صدای نصرت : (از خارج صحنه) آقای پاکدل . بجنب . اگه دیر بریم دیرلانش نوم میشه ها .
 رضا : راستش من بدم نمی آید با شما بیام . ولی شما طوری مشروب میخورین که انگار تمام در ها بسته ن و دیکه هیچ امیدی نیست .
 حسین : تمام در ها رو بسته رضا . دیکه هیچ امیدی نیست .
 رضا : ولی شما از کیا اینقدر مطمئنین ؟ کی همچو چیزی رو ثابت کرد ؟
 حسین : (بسوی در ایوان میروند و اطای رحمان را نشان میدهند .) نگاه کن . . . این کافی نیست ؟ چه دلیلی از این بهتر ؟
 رضا : نه . این فقط به بهانه س . شما به ناامیدی خودتون یاد تاد کردن . . . نه . بذار بهیتم بگم حسین . من دیکه از این در ها های شما به تنگ آورده ام حالا می فهمم که دشمن های من فقط اونهایی نیستن که سر کلاسها دهن منو بشنود و بگویند . . . با اونهاییکه شبانه ریختن و رحمانو بردن . شما هم کار وایستادین و فقط زخموره میکنید و قهر میکنین . تمام در ها بسته س "آره . همینطور . فقط در افه به فروشی "خیام" بازه . . .
 صدای نصرت : (از خارج صحنه) حسین آقا تومشکرمن "آقا نوش" کرکره شو می کشه ها .
 رضا : برید . برید تا نصف شب به سلاشی هم بخورین و صبح که تبوع و کسالت بجارتون کرد به زمین و زمان فحش بدین .
 برید . پشت شیشه بطریهای عرق قاقم بشین و با سرو تنهایی تونو برای هم قی کنید . برید . . .
 حسین : (حسین چند لحظه بر افروخته و خشمگین او را نگاه میکند . بعد پی آنکه حرفی بزند بصورت از اطای خارج میشود و در را بهم میگوید . رضا مدتی هما .
 نجا می ایستد . شانه هایش فرو می افتد . روی صندلی کنار دستش می نشیند .
 صورتش را در دستهایش مخفی میکند . برای لحظه ای یا "س" تردید بر او چیره میشود . بر میگردد و با نگرانی به در اطاق نگاه میکند . لیکن لحظه ای بعد مصمم و قاطع بر می خیزد و بسوی میز میروند . کتابهایی را که فلاه پنهان کرده بود . از گنج در می آورد و روی میز میگذارد و به مطالعه می پردازد .
 در اطاق آرامی باز میشود . حسین در آستانه در ایستاده است . رضا ورود او را حس میکند . سرش را بر میگرداند و او را که منتظر دعوت است نگاه میکند .)

+++++ پایان +++++

بالای صفحه

